

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0005

<http://hdl.handle.net/2333.1/h44j0zt0>

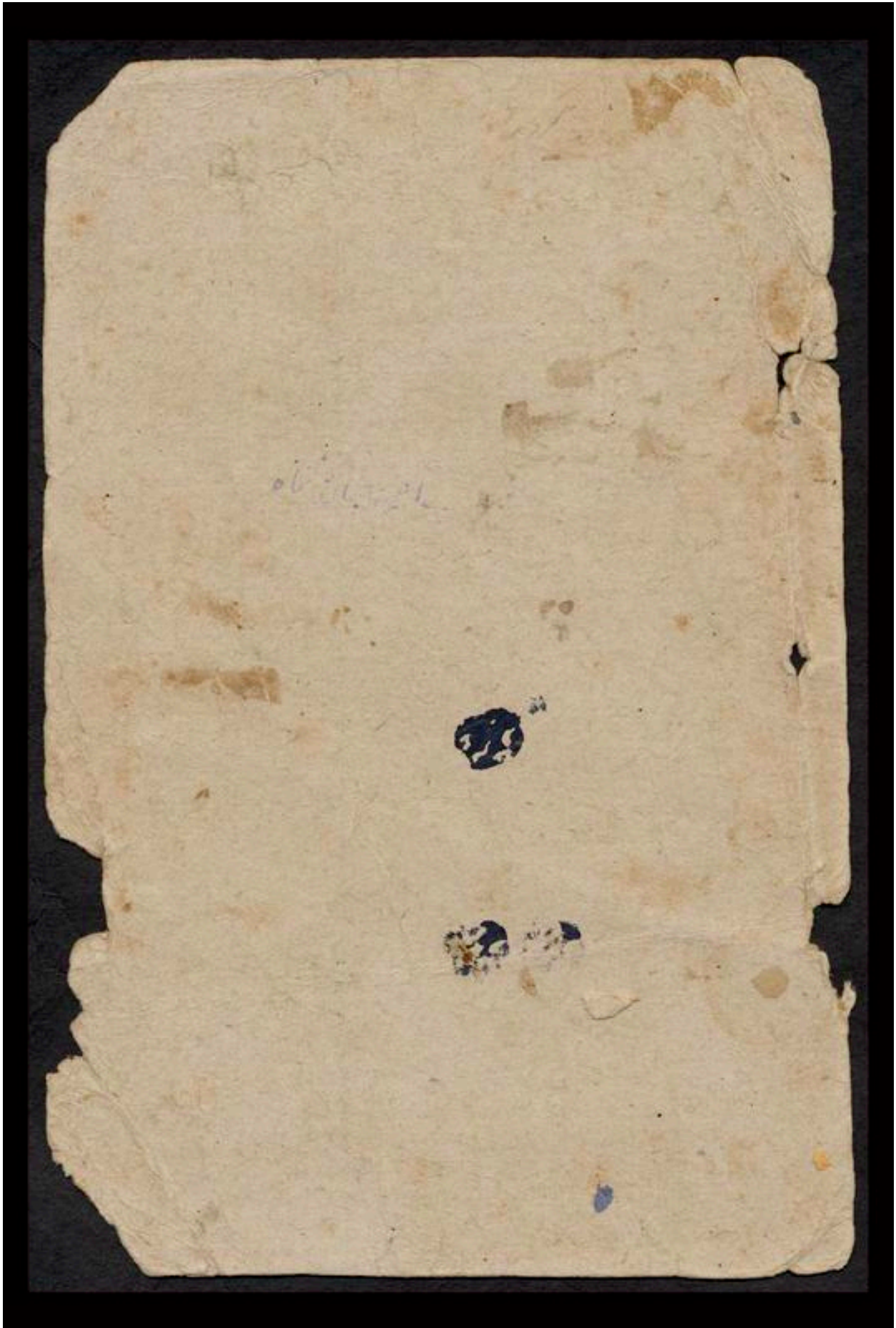


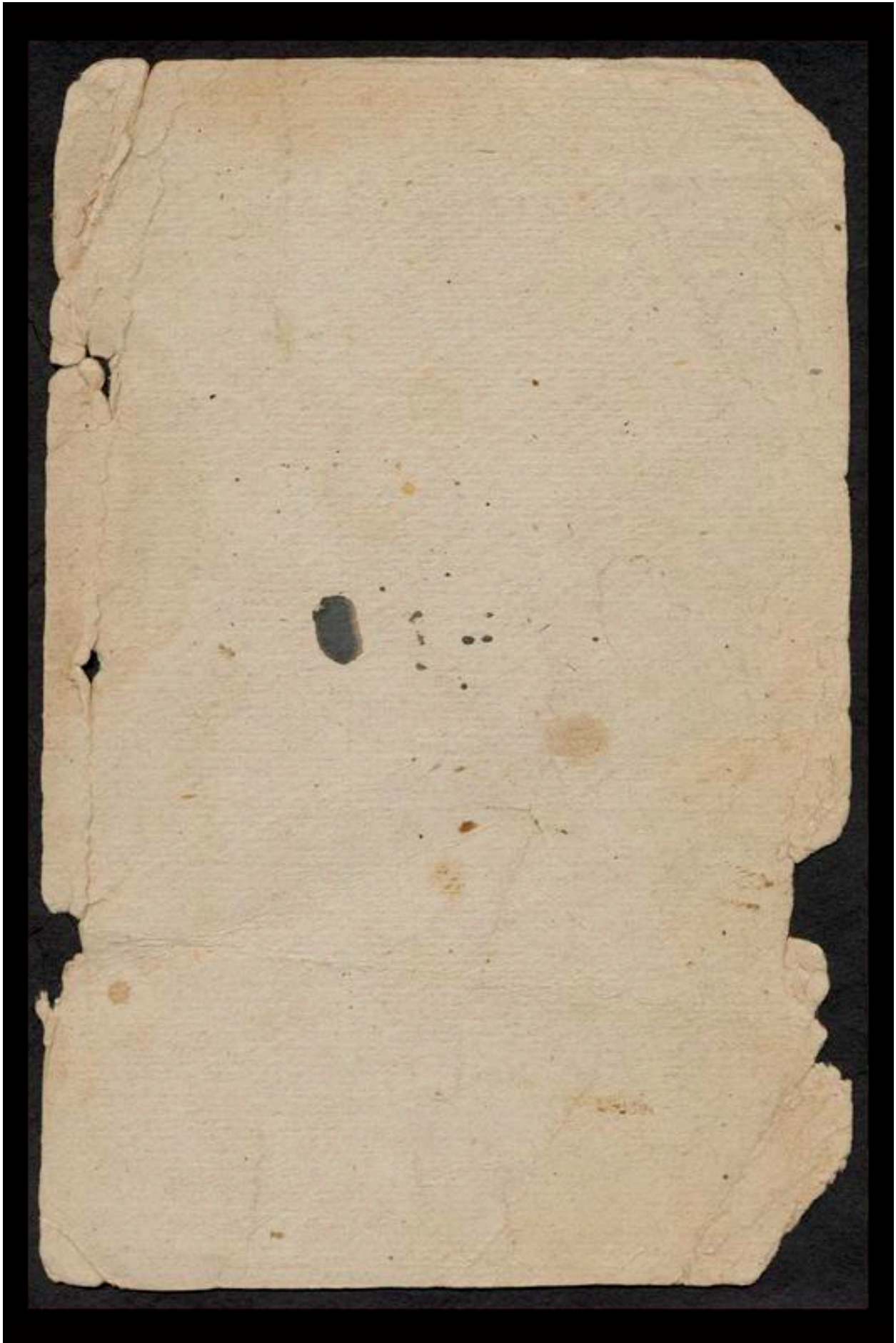
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu





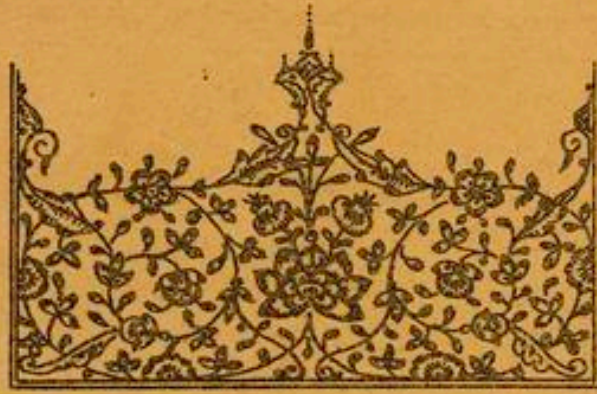
کلام الملوک ملوک الکلام

سب الغوان بهیلا افغانستان حضرت ضیاء الملک والیدین امیر عبد الرحمن خان غازی
خلد الله ملک کائنات سبحان اولی که بغیر نفس مبارک خود حضرت پادشاه اسلام پناهی استخار

الذی جرت کلام

که بر کتب آن ذخیره ایست که مسافران نیاز از راه دین دنیا حاصل میبرد و میگوید
بسمی و به تمام خادماستان فدوی جان فشان گل محمد زلفی درانی افغان

مطبع السیاطی کابل طبع شد
۱۳۱۰



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي

خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَسْبَلُوْكُمْ اَنْتُمْ اَنْ تَعْلَمُوْا اَنْتُمْ اَنْتُمْ اَنْتُمْ

وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالَى عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ وَسَلَّمَ

اِنَّا بَعْدَ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ نَبِيْهِ رَحْمَتُ رَحْمٰنٍ رَحْمٰنٍ

مَنْتَ اِيْرُومَنَانِ بِسْرِ فَرَاذِيْ تَبَاجِ تَابِ سِيْخِ وَنَكْمِيْنَ



صیاء المله والدين امير عبد الرحمن خان پادشاه
دولت افغانستان که کلام حق سبحانه ناطق این مقام
که خلق حیات و ممات از بهر امتحان بندگان بحسن اعمال
و همه کتب بافشامی نمغنی و است لیکن بعبارت
عربی غیر که فایده فهم آن بطول آمال و نسیه اجاست
کتاب انوار السیالی که فصیح مصباح امور دنیوی
و اخروی بنفط فارسی تقدیب هر غمی و رکی می تواند
لیکن حرمان اکثر طبایع از اطباب آن طاهر و طلیت
طند انبندگان همایون اعلی بوجود مسعود خود متوجه گردین

کتاب موصوف را شها از اول تا آخر مطالعه نموده
از هر چهارده باب آن بایگان نکته مفیده مجرب خود بند
اقدس انتخاب فرمودند تا هر که گوش نصیحت نبوش بشد
ازین در زعفریندهای ارجمند بهره یاب حسن مراد این کرد
بیان اول این چهارده قاعده چنانچه این قاعده را
بیان میکنیم تا منظور نظر اعتبار سازد بنامی دولتین از
خواهد بود و اساس سلطنت است حکام نخواهد یافت و
انت است که هر کس را از ملازمان که بقرب خود سرفروزی دهد
سخن دیگری در باب شکست او بفر قبول نباید رسانند

مورد



که هرگز نزد پادشاهی مقرب شد هر آنکه جمعی بر او حسد برند
 و چون اساس عنایت سلطانی درباره او مستحکم بنیند
 بطایف اخیل در نقص و هدم آن کوشند و از روی
 دلتجوایی و نصیحت در آمد و نخوان رنگین و فریفته
 گویند تا وقتیکه مزاج پادشاه بر او متغیر گردد و در ضمن آن

صورت مقصود ایشان حصول میبودد **بیت**


مشغول بر کس و شنیدن سخن **کار با غرض راست است هر با**



وصیت دوم آنکه ساعی و نام را در مجلس خود راه نهد
 که ایشان فتنه انگیز و جنب گویانند و عاقبت ایشان بغایت

خطه از اصل

وخیم است بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هر چند
 زودتر آتش سعایت او را با آب شیرین است فرو نشاند
 تا دو دو آن عرضه عالم را تیره نسازد  

آتش را که سوخت خلقی از آن  خبر بگشتن علاج نتوان کرد

و صیحت یوم آنکه با امر او ارکان دولت خود طریق خوا
 و نیکو خواهی مرعی دارد که با اتفاق دوستان یکدل و معاو
 مصاحبان بکیمت کارهای کلی متمشی شود 

آری با اتفاق جهان میتوان گرفت  

و صیحت چهارم آنکه بتلطف دشمن و چالپوستی او

عبدالله زاری

۱۶۱

منغور و نگرود هر چند تعلق پیش آرد و تصریح پیش کند
 از روی خرم بروی اعتماد نماید که از دشمن هیچ روی تنی

نظم

از دشمن دست و پیر سپرد چون نیزم خشک ز آتش سوز
 کارش بجدیل چو برینا خوش خوش در حیل بر کشا

وصیت چو بنم آنکه چون گوهر مراد بچنگ آید در محاسن
 آن تهاون نوزد و آزار بخلت ضیاع نگر داند که دیگر ندارد

صورت شب بندد و چند آنچه شامانی خورد و سود ندارد

نیاید بگفت میر چو شسته ز دست و اگر چه بدندان گزنی و شسته

وصیت ششم آنکه در کارها خفت و شتاب رود
 ننماید بلکه بجانب تامل و مانی گراید که نصرت بیل
 بسیارست و منفعت صبر و سکون بسیارشود

مکن در مهبی که داری شتاب	ز راه مانی عنان بر متاب
که ناکرده را میتوان کرد زود	چو شد کرده و آنکه ندامت چو

وصیت هفتم آنکه هیچ وجه عنان تدبیر از دست نگذارد
 و اگر جمعی دشمنان بقصد وی متفق گردند و صلاح در آن
 که بایکی از ایشان ملاحظت باید ورزید که بسبب آن
 خلاصی از آن ورطه متصورست فی الحال بران اقدام نماید

و یا

بحکم انحراب خدعه بنامی فریب ایشان را تیر مکرزیر و زبر گردان

که عقلا گفتند است

از دام مکر خصم بحیلت توان گزیند **بصالح** احدید کما قیل ما ابجد

وصییت هم آنکه از رباب تعد و حمد احترام کنند

و چرب زبانی ایشان مغرور نگردد که چون نهال کینه ^{سینه} دیر

نشامه شد شیره آن خیر ضرر و آزار تصور نتوان کرد دشمنو

کینه که بهر سینه بنهاد **سخت** دل شودش از پی آزار **سخت**

با تو رسد چرب زبانی **سخت** برگردد قصد نهانی **سخت**

وصییت هم آنکه عفو را شعار و دمار خود ساخته ملازم

بازدک جریمه در معرض خطاب و عتاب نیارد که همواره
 اکابر بآب عفو و مرحمت نقش جرایم از جراید احوال
 اصاع فرشته اند و دامن اغماض از روی شفقت

برنی ادبی و جرات ایشان پوشیده است

از تندی نور آدم تا بعد پادشاه از بزرگان بود دست از فرودگاه

و چون از بعضی مقربان جنایت و خیانت ظاهر گردد

و بعضی سلفانی مستظهر شوند دیگر باره ایشان از مشرب غنا

سیراب گرداند تا در میان حمران سمرگشته و حیران نگردد

انرا که بدست لطف بر آید بنواز و یکبار مفکین در خاک

بهر

وصیت دهم آنکه گرد آزار هیچکس نگیرد و با بطریق
مکافات خیر رسیدنی نیستند مثلها ضرری بوی لا حق نشود

بلکه باران احسان بر مفارق عالمیان بارد تا در روز
ان اقم خشم ششم لافسکم کلهای مراد بسیار آید

نیک ار کنی بجا تو نیک کنند باز اگر بد کنی بجا تو از بد بشوند
امروز هستی از بد از نیک نخبی روزی بود که بد نیکت خبر کنند

وصیت یازدهم آنکه میل کاریکه موافق طور و لایق حال
نباشد نفرماید که بسیار کس کار خود گذاشته بهم نامناسب اقدام نمایند

و انرا با تمام رسانده از کار خود بازماند

راغی و شکر بکری می آید
این است او راه او رفت

وصیت دوازدهم آنکه چهره حال خود را بجله علم و ثبات
آراسته گرداند که دل حلیم ملیحست و نخته کاد و اخیلم ان بکون

حدیث صحیح فرد

تبع علم از تبع آهین تیر تر
بل ز صد شکر ظفر تیر تر

وصیت سیزدهم آنکه ملازمان امین و معتمد بدست آورده
از مردم خاین و عدا را جناب نماید که چون مجاوران عتبه
بصفت امانت موصوف باشند هم اسرار مملکت محفوظ ماند
و هم مردم از ضرر ایشان امین گذرانند - و اگر عیاد با الله چهره حال

انسان

ایشان بجال خیانت سیاه و سخن ایشان نزدیک پادشاه
 بدرجه اعتبار رسیده باشد شاید که بیگناهی را در معرض تلف
 و تیاج بد عاجلاً و آجلاً بران مترتب گردد **مستثنی**

خادم پادشاه امین بانه **باید** تا دران ملک رفتن افزاید
 و رکند جانب خیانت **باید** ویران شود و شومی را

وصیت چهاردهم آنکه از محنت روزگار و انقلاب ادوا
 باید که عبا رملال بردامن همت نوشیند چه مرد عاقل
 پوسته بسته بند بلا باشد و آدمی غافل در نعمت است

روزگار گذراند قطع

شیر اسلسه در گردن و منته به	خارج البال ابطال و من مسکود
عاقل از کلبه اخوان نه چندی	عاقل از عین بگرد چمن مسکود

و یقین داند که بی مظاہرت لطف انزل و نیض لم نزل
 هم سعادت بهد ف مراد رسد و از کثرت فضل و نهر
 بی معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید .

دولت با کتاب علم و نورا	و البته احکام قضا و قدر است
-------------------------	-----------------------------

دانیان گفته اند که سخن نا اندیشیده چون رزنا بخیده
 مرغ سر سخن را بندیش و انگه بگوی و نرد

دام شیطانست دنیا داند که تمام	نفس مرغ در احوال زود در دام
-------------------------------	-----------------------------

از باب

از باب اول

و انایان گفته اند هر چه چونند از مراتب دو جهانی بوسیده ما
بدست توان آورد. و اهل عالم جو یای یکی ازین مرتبه باشند
اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن. و این مطالب
جمعی باشد که مهت ایشان برنوشیدن و پوشیدن و در
استیفای لذت نفس کوشیدن مقصود است دوم
رفعت منزلت و ترقی در مرتبت. و طایفه که مقصد ایشان
این بود ایشان اهل جاه و منصب باشند و بدین دو مرتبه

توان رسیدن آمال

سیم نخستین ثوابِ آخرت و رسیدن بنازلی گرامت
و گرویی که نظر برین معنی دارد اهل نجات در جانتند

و حصول این مرتبه نیز بمال حلال میباید بود

و نعم المال الصالح للرجل الصالح و اما میان گفته

هر کس در گاه ملوک را ملازمت گیرد او را پنج کار اختیار بایزد

اول شعله آتش شمش را باب علم فروشانند دوم

از سوسه شیطان خدر مناید

سیم هر ص فریبده و طمع فتنه انگیز را بر عقل راه نما و مستولی نسازد

چهارم بنای کارها را بر استی و کوتاه دستی بنخندیم

حکایتی است
آوردند در وقتیکه
یکی سالنامه را میخواند

حوادث و وقایعی که پیش آید از ابرق و مدارات ملقی نماید و هر که
 برین صفتها متصف شد هر آینه مراد او نخبترین و جوی براید
 و انایان گفته اند اگر تقرب حضرت پادشاه میسر گردد هیچ
 پیش گیرم اول آنکه با خلاص تمام خدمت کنم و در همه
 بر متابعت پادشاه مقصور گردانم سیم افعال و اقوال پادشاه
 بنیکوئی در نظر او باز نمایم چهارم چون کاری که پادشاه آغاز نماید
 که بصواب نزدیک باشد و صلاح ملک در آن بینم
 آنرا در چشم و دل پادشاه آراسته گردانم و منافع و فواید او را بنظر
 پادشاه در آورم - تا شادی او نخبی را می راستی تدبیر پادشاه

از کتابت مذکور

پنجم اگر در کاری پادشاه خوض نماید که عاقبتی فحیم و خاتمی مرفوع
 داشته باشد که مضرت آن بملک باز گردد و بعبارت شیرین
 و رفیق تمام ضرر آنرا باز نایم. و از سور عاقبت آن او را بیایگان
 و سرگاه که پادشاه کسی را باین منبر یا آراسته بنید البتة نوازش او را
 ضرور شناسد. و در سه کار شروع نتوان نمود مگر به بلند می، ا
 اول عمل سلطان دوم نفوذ یا سیم مقابله با اعدا و مقهور
 ساختن دشمنان. و من خود را دون همت نمی یکنم چنانچه از عمل سیم

مشهور

چون بازوی همت چنین است | هر چه آن طلبم در استین است

خوای شرف بزرگوار	میکوش همستی که در تو
فی جمله بجز دست ساری	همت چو قوی بود بر آری

از خجسته
ماله و خاتم

دانیان گفته اند کاریکه از سوزن ضعیف در وجود آید نیزه افرا
در ترتب آن مقصود و همیکه از قلمش نجف خیزد شمشیر آید در آن
دانیان گفته اند که پادشاه نظر بحسب کند نه نسب و گو
جمعی بھین سران خدمت آبا و اجداد را وسیله سازند بدن
التفات نکنند که آدمی را نسب بهتر در دست باید کرد نه پدر و پسر

از زهر خویش کشا سینه را	مایه کن نسبت دیرینه را
زمن برده مشوای نامتام	زمن تو کن مرده خود را بنام

از پدر مرده ملاقات ای چون **بسم الله الرحمن الرحیم** گزیده سگی چون خوشی از استخوان

موش با وجود آنکه با مردم بیخانه است بواسطه ایند او از آریکه
ازو میرسد در پلاک او سعی واجب میدانند و باز که وحشی خود
چون ازو منفعتی تصویرتوان کرد با غار هر چه تمامتر او را بد
می آزند و بر ساعد ناز از روی اغراض با تنزاری می پرورند
پس ملک باید که نظر با شناسی گانه نکند بلکه مردم عاقل و فرز را
طلبند و کسانی را که در کار با عاقل و از هنر با عاقل باشند
بر مردمان فاضل و هنرمندان کامل ترجیح رواند ارد که
منصب خردمندان را به بخیر دان دادن چنان باشد که حله

پای

بر پای بستن و پیرایه پای بر سر او نختن است هر جا اهل سر
 ضیلع مانند و ارباب جهل و سفاهت زمام اختیار بد
 خلل کلی بامور مملکت راه یابد و شامت آنحال بشاه و عمت

برسد سر و

همانی گویند مغلک سایه شرف و کز در آن دیار که طوطی کم از غنای

و حکما گفته اند پادشاه باید که در آسای اسرار خود باد و طمانینه

اعتماد نکند و از مهمات خاصه که در کتمان آن مبالغه دارد

رضی بایشان در میان نهند اول مهر که بدرگاه ابوی حرم

و خیانت بخا و ملالتی دیده باشد و مدتی رنج و بلا می آید

از باب اول اخبار
 روای ابو درویشی
 کلمه طوطی

دوم آنکه مال و حرمت او در ملازمت پادشاه بپا
رفته باشد و معیشت بر او تنگ سیم آنکه از عمل خود مغرور
باشد و دیگر باره امید واری بدریافت عمل ندارد چه
شیر و مفسد که قننه جوید و بجانب امینی و آرامش مایل نبوی
چونم مجرمی که یاران اولدت عفو دیده باشند و او تلخ عقوبت
چشیده باشد ششم گناهکاری که انبای خسر او را گوشمال
داده باشند و در حق او زیادت مبالغه رفته باشند هفتم
آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بسیار بقصد
بیشتر از او بریت یابند هشتم آنکه دشمنی منزلت ویراجتیه با
شد

و بروی سبقت گرفته و بدان پایه رسیده سلطان با او همچنان ^{تستند}
 پنجم آنکه در حضرت پادشاه منفعت خود تصویب کند
 و هم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و نزدیک
 دشمن ملک خود را مقبول گرداند و ملوک را باین هطایفه
 سر خود را در میان نباید نهاد و اصل انیت که تا دین
 و دیانت و مروت و اهلیت کسی را بارها نیاز نمایند
 او را صاحب وقوف سر خود نگردانند نسبت

راز کشای هر کس درین گزافا	سیر کردیم بسی سرم سر از نو
فرد ب نفس مباحش بدجان	وز قننه و مکر در امان دانا یا

گفته اند عاقلان در پنج کار اگر سعی بسیار کنند مغد و زندان
 در طلب جاه و منزلتی که بیش ازین داشته باشد دو هم برهنه
 کردن از مضرت آنچه تجربه رسیده باشد ستم در محافظت
 منفعتی که در اند چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطه آفتی که
 واقع بود پنجم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقر
 و انایان گفتند پادشاهان چون کسی را تربیت کنند
 بی سبب کلی او را خوار سازد و هر که ابرو دارند بی امر عظیم
 که حادث گردد از نظر ننند از بدست
 چو آب فرومی نبرد حکمت است شرم از زلف و بردن پود خوش

از باب اول از حکمت
 پادشاهان در تربیت
 عاقلان

از باب اول از حکمت
 چگونگی تربیت
 پادشاهان

از باب اول حکایت
تکرار

دانیان گفته اند خطر ملک و آفت ملک یکی از ایشان
 میتواند بود اول بعضی نیک خواهان و از خود محروم
 گردانیدن و اهل رای و تجربه را خوار فرو گذاشتن دوم
 گفته وی آنچنان باشد که جنگهای عجمه و کارهای نااندرشیده
 حادث گردد و شمشیرهای مخالفان از نیام کشیده شود سیم هوا
 و آن موعود بودن باشد بزنان و رغبت کردن بشکار و مشغول
 شدن بشراب و میل فرمودن بله و لعب چهارم خلافت
 روزگار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود چون وبا
 و قحط و زلزله و غرق و حرق و مانند آنها پنجم تندخویی

و آن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت و سیاست
 نمودن ششم جمل و آنچه نماند باشد که در موضع صلح
 بجنگ گزاید و در محل جنگ صلح میل نماید و در وقت
 ملاطفت مجادلت نماید و آنچه که سده قهر باید بست

در لطف و مرحمت کشاید بست

جنگ و صلح بجای ناید بجا **جای گل گل باشد و جای خار خار**

دانیان کفایت اند تیر خدیو که از کمان دستی کشانند جای
 تر آید بر ضمایر ارباب خرد و مخفی نماند که یک نکته از نکات
 عالم بیان کرده میشود چنانچه آن نکته نیست حقیقت عدل

کتاب حضرت علی
 باب اول

عدلان

عداران درین دوست که میخواهند نفاق را ابتدا
خود مخموم در نظر این دوست نمایند - لاجمال آن شخص
جویا شود سبب مخمومیت خاطر او را - آن فریب که
عدا جواب میگوید که خداوند آخر خیر میشود - این ساده دل
در حیرت و فکرت می افتد و از روی پرسد که معنی سخن که
آخر خیر شود چه واقع دارد - آن عدا صراحتاً از طرف
آن دوست او سخنها می و هم امیر و تنگبها می و حشینه
درین با آهستگی و ملایمت و سخنان نصیحت نمایان میکند
آن دو یار جانی با هم را دشمن دو جفانی میسازد

دانیان گفتند هر که حق از پادشاه پوشد و یانان

از طیب پنهان دارد و اظهار فقر و فاقه باد و ستان جائز

خود را خیانت کرده باشد

دانیان گفته اند که مردم عالم دو گروه اند صاحب خرم

و عاجز عاجزان باشد که در وقت حدوث واقعه و وقوع

حادثه سر اسیمه و پریشان و متردد حال و سرگردان بود

و صاحب خرم آنست که دورانیشی پیش گرفته پیوسته اند

عواقب امور کند و صاحب خرم نیز دو نوع باشد اول

انگه پیش از ظهور خطر چگونه از شناخته باشد و آنچه دیگران

از باب اول حکایت
دعای نعل در بانی

از باب اول حکایت
بزرگ

دو کلمه

در خاتم کار با دانند و را در مبادی معلوم شده - و تدبیر او را
امور را بیدیه عقل در او ایل کرده مصرعه اول الفکر آخر العمل
و چنین کس پیش از آنکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل
خلاص تواند رسانید و را خرم گویند و دوم آنکه چون بیلا
رسد دل بر جای داشته حیرت و در هشت بخود راه دهند
و هر آنکه برین کس راه صواب و وجه تدبیر پوشیده نخواهد ماند
و این را حازم خوانند مناسب حال این سه کس که هر یکی
عاقل کاملست و دیگری نیم عاقل و سیوم جاهل عاقل گفته اند
خردمند و نا کسی را شناس که محکم نهد کار خود بر اساس

کسی را که خرمش نباشد در	بنای امورش بود سخت
فرد علاج واقعه پیش با کرد	درین سود ندارد چو رفکار از دست

دانیان گفته اند که تدبیر در وقت منزل بلا فایده بیشترند
 و از غمراهی در زمان آفت تمتع زیادت نرسد اما باین
 مرد عاقل باید که از منافع دانش هیچ وقت نومید
 نگردد و در دفع مکاید دشمن تاخیر و توقف رواندازد
 دانیان گفتند لیسیم بدگوهر تا وقتی یکدل و ناصح
 باشد بهتر است که امیدوار است نرسیده اما چون مقصودش
 حاصل آید تمنای دیگر مرتبه آنیکه شایستگی آن ندارد از خرد

از باب اول از حکایت
 حکایتی بود در شرح و در
 زبانی است

از حکایت دیگر

بنای

خیالش سهر برزند- و نیز گفته اند که بنای خدمت سهند
 و بی اصل بر قاعده امید و بیم است- چون از خوف ضرر
 امین گردد سپر خشمه دو تنخواهی را تیره سازد- و چون بحصول
 آمال مستغنی شد آتش کافر نعمتی و قننه انگیزی بر افروزد
 و انایان گفته اند تا مادامیکه سخن گفته نشده است محفل
 باقیست و پس از اظهار تذکر آن از خوره اقدار خارج است

سخن تا نلفسی تو ایست گفت و لی گفته را باز نتوان نهفت

سخنی که از دمان و تیرکیه از کمان بیرون آمد- نه آن بدست آید
 و نه این بهشت- و در امثال آمده که هر چه زبان آید بریا

از باب اول از حکایت
 سخنی را باغش
 دوستی بود زبان در نه

وزیرگی گفته است که زبان ترجمان دست - و دل و آواز
ولایت بدن - و سخن عرض کنندۀ جواهر وجود - تا در
ذبح گویائی بمبارخاموشی بسته باشد و مهر سکوت بر رخنه
نطق نهاده در چمن زندگانی همه ریاضین سلامت روید
و نهال حیات ثمره امن و راحت نبشد - اما چون کلین بلا^{غت}
در تبسم آید و بلبل فصاحت در نرم - ایمن نتوان بود - که کج
کلزار سخن سبب تفریح دل و تقویت دماغ خواهد شد - و یا
علت ظهور ماده زکام و واسطه صداع خواهد بود - چه زبانها
بسته بیک نکته دلپذیر بسی عقده های مشکل کشاده - و نخبان

شرانگیز یک اشاره بچل کردن گوینده را به بندهای گران است

قطعه

اگر چشم خرد در سخن نگاه کنی	بصا عتیس که بجم سودنم بیان دارد
نشان که داد که ناگفته گفته را	بدر دول کند آواره یا بجان آرد
ولی بسیست گویند را کفین لفظی	دهد ببا و هماندم که بزر با ن آرد

دانا یان گفته اند که شش خریدین جهان بی شش خیره
 ممکن نیست اول مال دنیا بی نخوت دوم متابعت
 بی محنت سیم مجالست زنان بی بلیت چهارم
 مصاحبت بدان بی ندامت پنجم طبع لایمان بی مذلت

از جمله اول از کتاب
دوستان کورین

۳۴

ششم ملازمت سلطان بی آفت هیچکس را از چخانه دنیا
جرعه ندهند که سرست و بیدار نشود. و سر عصیان از
گریبان تجرد و تکبر در نیارد. و کسی در پی هوا قدم نهد که
در معرض هلاک نیفتد. و هیچ مرد با زنان نشیند که با انواع
افتها مبتلا نگردد. و شخصی با مردم شیر و قان اختلاط
نورده
که عاقبت الامر شامانی بار نیارد. و کسی ب مردم دامن
و سفله توقع نکند که خوار و بمیست از نگردد. و
عاقلان گفتند در باب آن غدار یک دودوست را
با هم دشمن میگرداند سرشته مکر و حیلله آن غداران ازین قرار است

۳۵

در وقت حیل و تلبیس خود را نمیکین مینمایانند. در هر یک وقت
که با کسی دوستی و پیمانی کرده باشند در یک باب درین محل
ازینقرار سر مکر و حیل را باز مینمایند مثل اینکه آن دوست
ازین منفتن جو یا میشود مگر از آن دوست من ترا مکر و
رسیده خواهد بود. برو بیان میکنند که من مکر و هی زرسیده مگر
از سبب محبت و دوستی که با تو دارم احوالِ عدلان دوست
که تصنیفی او دشمنست معلوم میکنم و بیان مینمایم. و من چاره
ندارم از آنکه هر چه حادث شده باشد از نیک و بد و نفع و ضرر
بشرف اعلام تو رسانم. پیام فتنه آمیز و لوناک و خشت انگیز

از زبان نزدیکان آن دوست باین دوست که میخواهد
 دشمن گردانند بیان میکنند تا این دوست را از آن دوست
 جانی منفردانند در آن فرصت که آن غدار دلائل ناهنجار
 بیان نماید این بیت را دست آور سخن خود بطریق تمثیل می آرد

بیت

من آنچه شرط بلا عیب با تو میگویم | تو خواه از سخنم پذیر و خواه ملا

دانیان گفته اند دشمن ضعیف خور در خورد شاید است

و اگر بقوت و زور در ماند شاید که از مکر و حیل عاجز نیاید بعد

و زرق آتش فتنه را نگیرد - و زبان آن باب تدبیر فرو نشیند

از زبان از این
 کاتبی است

دانیان

از باب اول از حکایات

دانیان گفت اندامی عالم بر قول و فعل چهارم اند
 اول آنکه بگویند و نکنند - و این شیوه منافقان و نجیبان است
 دوم آنکه بگویند و نکنند - این عادت آدمیان و جوانمردان است
 سیم آنکه بگویند و بکنند - و این سیرت مردم معاش و است
 چهارم آنکه بگویند و نکنند - این خصلت دیوان و بیست است
 دانیان گفته اند علم بی عمل چون موی بی غسل است چندان
 و گفتار بی کردار چون درخت بی برگ و بار خردن را نشاید

از باب اول از حکایات
بزرگوار

علم کراعمال نشانیست	کالبدی باشد جان نیست
علم درخت و عمل او شمر	خاص ز نخبه شمر آید شجر

شاخ کبکی میو بود ناخوشست | مطبخیا ز ایدد آتش است

و نیز اکابر بر صفحات دفاتر تعلم کرم این رقم فرموده اند که از
 شش چیز فایده توان گرفت - قول عمل - و مال خیر و دوستی بی
 و علم بی صلاح - و صدقه بی نیت - و زندگانی بی صحت
 و حکما گفته اند علامت احمق بی پنج چیز است اول طلب
 منفعت خویش در مضرت دیگران کردن دوم ثواب
 آخرت بی ریاضت عبادت چشم داشتن سیم بد زشتی بد خو
 بازان عشق ورزیدن چهارم تن آسانی و راحت دقا
 علوم دانستن پنجم بیوفاداری و رعایت حقوق یار و

از باب اول از حکما
مذکور

توقع دوستی از مردم نمودن

دانیان گفته اند که سپهر برقرارست پیش از وقوع خیمه

و بعد از آن قرار آن از قبیل متعاست و شبان از قبیل مستحیلا

اول آب چشمه و کاریز چندان خوشست که بدریازید

و چون به بحر پیوست دیگر از غد و بت و لطافت چشم تنواندا

دوم صلاح خویشان چندان واقعت که بدانند ایشان و

مردم شهر در میان ایشان راه نیافته و دخل نگرده اند

و بعد از مدخل بدان و بدانند ایشان از جمیع اقربا و خویشان

وفاق و اتفاق توقع نتوان کرد سیم شرب مصائب

از باب اول از حکایت
نکوه دار

و مودت تا وقتی صافی باشد که مردم سخن صحن و فتنه گیران
 مجال سخن ندهند و چون مردم دور روی و دور بان
 در میان دو یار فرصت افساد یافته دیگر بردستی ایشان
 اعتقاد تو ان نمود مثنوی

چو توان در روی خلق بستن	نخل تو خاتمه شستن
رفیق نیک باید کرد حاصل	که صحبت را نشاید هر سید
مراست این سخن از عالی بان	که رحمت بر روان پاک او باد
که باید ایشان هر کس که شیدا	زیاری شان با خرد گرد قفا

حکما گفتند مثنوی

از این کتاب از خط کاتب
 بازگشتی که نامش
 بنویسند زبانی

بازگشتی

بدانیش هم در سرش رو	چو کردم که در خانه است رو
اگر بدی چشم نیکی مدار	که حنظل نمی آرد انگور با
پندار ای دختران شسته جو	که گندم ستانی بوقت درو
مثل یخچین گفت آموزگار	مکن بد که بدینی از روزگار
کسی نیک بیند هر دو سوزگار	که نیکی رساند بس لقمه خدا

ایضا منوی سهر رینباب

برانداز پیخی که خار آرد	دستی بس پرور که بار آورد
جهان نور که شسته بهتر چراغ	یکی به در آتش که خلقی بد آغ

از باب دوم

دانیان گفت اند که اظهار اسرار استیجونیکیوندارد

و راز مردم فاش گردانیدن ثمره سعادت نمی بخشد -

و نیز دانیان گفته اند که سلاطین را واجبست که خود

محرم سر خود باشد و باد دیگری آشکارا نکند - و بعد از آنکه

مکنون ضمیر خود باد دیگری آشکارا گردانید و باد دیگری فاش

گرداند لازم دارد که جامی ریختن نبود چه وقتیکه کسی باز خود

تواند کشید اگر دیگر راز با رحمت آن نباشد عجب نیست

راز خود را چون تو خود محرم **و** دیگری خود محرم آن چون بود

و دیگر آنکه چون از کشف سری آنچه حق بود ظهور کند - اگر چه

از زبان مومنان
در اسرار استیجانی
از زبان مادر
از کلام علی رضی
کلام خود سکارا

افشای

افشای سر را عیب شمزند لیکن ظاهر شدن آن حق بود
پوش آن عیب میتواند بود

هر آن کست که با از خلق **عده مملکت است آن فرما**

دانیان گفته اند هر که در خدمت پادشاه بگیت باشد

زود بترتبه تقرب رسد و هر که مقرب سلطان شد جمله دستان

و دشمنان پادشاه خصم وی گردند دستان از روی حسد

بر جاه و منزلت وی و دشمنان بواسطه مناصحت و توبه

در مصالح ملک و ملت **در**

هر که نزد یکت برنجی شاه **خطروی عظیم تر باشد**

از باب حکایت است

هر که در کارها اشتاب کند / خای عقل خود خراب کند

دانیان گفتند منوچهر

چو چشم افتد بر گناه کسی / تامل کن اندر عقوبت کسی
که سهل است عمل بدخشان / شکسته نشاید در باره است
بنزدی سبک سبب در تیغ / بدندان گزده پشت است در تیغ

دانیان گفتند که ساعی و نام ساعی از گویند
که بد روغ در بین دو دوست و یار عیت پادشاه جدا
انگند از طرف یکی دروغ گوئی یا دلایل ناهنجار در بینشان
و عداوت بیفکنند و نام از گویند که سخنهای راست را

از باب دوم از این
حکایت سیاه کوش
از باب دوم از حکایت
زبانهای بر سر
با وجود این که در این

من کلام مبارک خود
حضرت شهباز

ترجمه غلط بنیاد نهند تا از نخهای دروغ او و از کاو کاو

قننه او و لبیدها در بین دوستان نظام هر گردد-

دانیان گفته اند که مرد عاقل آنست که در فاتحه هر کار

نظر بر خاتم آن اندازد- و پیش از نشانیدن نهال شمره آن را

ملاحظه کند تا از کرده پشمان و از گفته پریشان نگردد- و چون آن

پشمانی و پریشانی خبر شجاعت اعدا و هلاکت اجبا فایز ندارد

پشمانی چه سود خود سر که در اول خطا کرد

دانیان گفتند که هر کشاده برونی که چشم راست او

از چشم چپ او خورد تر باشد و اختلافی دایم یعنی پرش چشم بر غایب

از باب دوم از حکایت
نفر که بمرازه بودند

از باب دوم از حکایت
مردی که میبایدش کرد و دیگری
یکدیگر در بابی از

وینی او بجانب چپیل دارد و نظرا و پیوسته بر روی زمین
ذات نامبارک این چنین شخص است جمع فساد و مکر و مجمع فجور و عدا خواهد بود

از باب سیم

و اما بیان گفته اند

عاقل آنست که در تجربه نفع و ضرر از صریفان دیگر بهره خود بردارد
آنچه دانست که نفع رستاست آنچه از وی ضرری فهم کند بگذارد

و اما بیان گفت که دشمن ذاتی دو نوعست یکی آنکه
ضرر بجانب یکی از آن دو خصم منحصر نیست گاهی این از آن
متنفر میشود و گاهی آن ازین متناهی میگردد

از باب سیم از حکایت
دینار بن ابی اسحاق
و دینار بن ابی اسحاق

از باب سیم از حکایت
کسی که میگوید
کوی غیر استیسا
موتن

در باب سبب از آنجا که

و نیز در ایام گنج اندر دشمن ذاتی دوست هرگز نگردد

چنانچه آب هر چند مدت دید در وضعی نماند و ریخته و طعم او

متغیر گردد هنوز خاصیت او باقی باشد و چون بر آتش نریزد

از کشتن آن عاجز نیاید و مصاحبست دشمن چون نماز ^{جست}

ما را فعی اعتماد داشتهاید و موافقت با بعد چون مخالفت

با پلنگ نیز چنگ باز مایشی سبب زرد و قبول دشمن

فرقیه سبب آید که اگر چه دعوی هوودت کند و سخن و ^{انگوه}

نباید گشت هر چند در اسباب مخالفت مبالغه نماید ^{بست}

امید دوستی نوز دشمنان ^{کهن} چنان بود که طلب کردن ^{گلخن}

دانیان گفته اند رباع

هر که کس قبول خصم مغرور شود
شمع خردش تیره و بی نور شود
دشمن ذاتی در چه محل گردد
آن وقت که تیرگی ز سب شود

دانیان گفتند در کریان گزیرید- و از لیمان
بپزیرید- که کریم یک ساعت آشنائی انواع شفقت بود
واجب دارد- و از یگانگی بر طرف شده دوستی و مرام
بعایت یگانگی رساند- و لیم حق صحبت قدیم شناخته صد
یاری را بطرفه لعین محو گرداند- و از نیجاست که آزادگان
با مردمان زود دوست گردند- و دیر دشمن شوند- چون

از باب بی احوالیت
تسوار و سانی با
از ضرب

از باب بی احوالیت
مذکور

کوه ناز

زین که دیرشکند زود بصلاح آید و نعلکان دیر دوست
 شوند زود بنامی دوستی ایشان منبدم کرد چون کوزه
 سفالین که زود شکند و هیچ روی مرمیت نپذیرد و منو

دوستی باید از انگونه چست	کان ابدال مریمانند دست
خانه کاسا شوع درخت خام	پست دازد و سه باران تمام

دانیان گفت اند که هرگاه کسی در راه دوستی با دوست
 خود بجان مضایقه نکند و نفس غریز خود را فدا یاری نماید و
 محب صادق و برادر موافق توان گفت و اگر همین در مصاحبه
 کارهای نسیوی ملاحظت فرماید و بمالی که دارد مواسات

فرونگذار دوستی باشد متوسط الحال و مایل بجانب اعتماد

و گفته اند آنکه با دوست برای مراعات وقت و مصلحت زیاده

مال و جاه در میانست مانند صیاد است که دانه بر آتش

سود خویش پراکنده سازد نه برای سیری مرغ - و چون این

دوستی بغرضها آمیخته است عین کیم سر انجام آن بعد اوست کشته

هر نفسی کان غرض امیر شد || دوستی دشمنی انگیز شد

و آنکه در راه دوستی جان فدا کند و از سرستی خود برخیزد - یازدهم

که بدل ندارد - و درجه آنکه جان بدل کند در مقام محبت

عالی تر از آنست که مال در باز دست

السن

است جو انمرد در مصلحت کار چو با جان افتد آنجا است کما

دانیان گفت اند هر که بادوست دشمن محبت ورزد

وبادشمن دوست آید او را در عدد اعدا داشتن لایق تر باشد

رومی از دطایفه بافتن گوشت از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

و از نجاست که دانیان گفته اند دوستان سه گروه اند - دوستان

خالص - و دوست دوست - و دشمن دشمن - و دشمنان

نیزه فرزند - دشمن ظاهر - و دشمن دوست - و دوست دشمن

فرد از دشمن خوچ چنان استم کرد دشمن باریو یار دشمن

برنج هر که نیستش عی دوست کرد دشمن دشمن و انعیارم است

از باب بی ادبانه
نیکور

بیت

عضوی ز تو گرد شود یار من / دشمن دشمنی و دشمنی دشمن

دانا یان گفت اندر مگر گاه کسی خود جا چمنند شد

جمعی که چون شریا عقد صحبت اورا انتظام دادندی مانند

بنات النعش متفرق کردند برای آنکه دوستی سفلیگان و دون

همتان بر غرضهای نهسانی و نفعهای نیوی مقصود باشند

آطعامیکه هست مینوشند / همچو ز نور بر روی چو شند

باز قوتیکه ده خراب شود / کیسه چون کاسه بر باب شود

ترک صحبت کنند و دلدار / دوستی خود نبودند ار تو

از باب بیوم در پنج
موش از حکایت
صیاد سینه زدند

از باب

راست کجیم سگان بازانند | کا سخوان از تو دستر دارند

و هم در صحیف لطایف حکما مسطور است

که یکی را از افاضل سوال کردند که نکته در آنکه مردم بدوستی تو

رغبت ینمانند که مال دارد چه میتواند بود جواب داد که ما

محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد مردم عظیم او بیجا

آرند و چون از دست او برود دیگر پیرانش نگرند در با تو

چون گل بچمن دامن بر زرب بود | بلبل بهرار صوت و دستاشند

و نکته که باد رفت کیش بود | کس نام گل از زبان بلبل نشنود

دانیان گفتند که در دایره احتیاج پایی بسته

از باب بیوم از حکایت
ملک و سلطان و شمشیر

۵۴

چاره ندارد از آنکه پرده حیا از پیش بردارد - و چون قسم
الحیاء من الایمان از ورق حال او محو شد - زندگانی
منقص گردد - و باید آزار قبلش شود - همان راحت خست
از ساحت سینه او برگیرد - و شکر غم بر مملکت نهاد او استیلا
شمع خردش بنور بماند - و ذهن و گیاست و حفظ و فرست
روی تصور نهند - منافع ندید درست در حق وی نتیجه نضر
با وجود امانت در معرض خیانت آید - و گمان نیکو که دوست
در حق وی بود منعکس شود - و اگر دیگری گناه کند جنایت
متوجه گردد - هر چند کند و گوید بروی تاوان بود - و صفتی که

دندان

تو نگر را بدان مدح و ثنا گویند مرقم فقیر را موجب طعن و مذمت
باشد مثل آنکه اگر درویش جرات نماید جل بر تهنوت بکنند
و اگر سخاوت و زرد اسراف نام نهند - و اگر در حلم کوشد آنرا
عجز و بیغیرتی شمرند - و اگر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند
و اگر زبان آوری و فصاحت نظام کند بسیار گوی لقب
و اگر بامن خاموشی گزیرد نقش گرما باشد خوانند - و اگر کج خلق
گزیند بدیوانگی نسبت دهند - و اگر بخنده رونی و آمیز کار
پیش آید از قبیل مسخرگی و هنرل دانند - و اگر در خوردن
و پوشیدن تکلیف کند تن پرورش گویند - و اگر بازنده و

در ساز و منکوب و مفلوکش تصور کنند و اگر در یک مکان
 ساکن شود خام و سایه پرورش گویند و اگر غرمت نغز نماید
 سرگشته و بخت برکشته بود و اگر در مجر دی بگذرانند تارک
 و اگر کتخا کرد گویند بد نفس و بنده شهوت است - حال
 مرد محتاج نزد ابنا ای زمان مردود و بیقدر باشد و اگر با
 حال طبعی از وی فهم کنند عیاد ابا انند شمنی او در
 متمکن گردد و هیچ حاجتش روا نگردد همه از وی برنجند و
 خواری که بادی رسد شاش طبع مست من
 منصرعه خواری طبع خیر و غرت زرقا

دانشان

در باب حکایت از کرامت

و انایان گفته اند حضرت اقیانوس همین بس که از مردم
 چیزی باید طلبید و وجه معاش از اسب چون خودی سوال
 باید کرد و مرگ همه حال از درویشی و سوال مردمان خجسته
 چه دست در دهان مار کردن و برای قوت خود زهر پهل
 بر آوردن و از شیر گرسنه لقمه بردن و با پلنگ خشم آلود
 همکاسه بودن آسانتر از حاجت بلنجان بردنست
 و ذل سوال کشیدن که گفته اند که راحت عظیم به محنت این خوشترند
 و لذت عمل شدت غم را کنند و یکی از بزرگان فرموده

نظم

چهار چیز که اصل منافور و منیال	نیز در این پرده در آخر حال
تقابلی مرکب عمل نخلیت	گفته بشود مذامست عطا بنزل

و ط ع ت

ای براد طمع مکن که	آدمی را غراب سازد و خوا
دو سخن بشنوار، سینه خوار	که شوی از حیلت بخورد آ
پای در دام قناعت کش	طمع از مال مردمان بردار

عجب از کسانی که راحت در بسیاری مال طلبند و ندانند
 از آنکه آن آسایش توان یافت و تو نگری در جمع دنیا
 و نشاند که از ترک آن بدرجه بلند توان رسید

غرت آن با فیکج کن دل از مهر ^ن راحت آن دیدن کز آن دست ^{کشید} باز

دانیان گفته اند که از شش خیر نیات بقا توقع نتوان کرد

اول سایه ابر تا در نگری برگردد دویم دوستی بعضی

که باندک فرصتی چون شعله برق ناخیر شود سیم عشق زین

که باندک سببی تسکین یابد چپارم جمال خوب رو

که با خرم تغییر کرد پنجم ستایش دروغ گویان که اورا فروغی

نباشد ششم مال دنیا که عاقبت الامر در معرض

فنا آید و با خداوند خود طسریق و فاسایان رسد

عاقلان گفته اند که از مایش چهار گروه در چهار وقت

از باب بیرون
از باب بیرون
از باب بیرون

از باب بیرون

جرات اهل شجاعت را در روز جنگ توان نیست

و دیانت ارباب امانت را بهنگام داد و ستد توان شناخت

و مهر و وفای زن و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد.

و حقیقت دوستان را در زمان نکبت و مشقت تحقیق توان فرمود

فرد مریار باید در ایام عیش و شادی نیاید مریار کم

از باب چهارم

دانیان گفتند که بدوستی دشمن فریفته نباید

و بتواضع و تضرع او غرّه نباید شد که عاقل از روی دور

باید بر خصم اعتماد ننماید که هیچ وجه از دشمن دوستی نباید

از اول باب چهارم

ز دشمن دوستی جستن چنانست
که یکجا جمع کردن آب و آتش

و انایان گفتند سلاطین را لازمست که

روز جنگ و وقت نام و ننگ به وقت کارها اتفاقا

و در هنگام نبرد جان و مال را بقدر قیمت بخرند

از سر گذشته پای میدان بیندین
کوی مراد در خم چوگان آرزو

خواهی که نجات روی نماید
باید شدن بمعبر که با خصم روبرو

و اگر در جنگ تاب مقاومت نباشد از در صلح درآمد

کار بتدبیر کنند مثنوی

همی تا براید بتدبیر کار
مدارای دشمن از کارزار

از باب مجاهد
حکایت اول

از حکایت مذکور

چو توان عدو را بقوت شکست
 به نعمت بیاید در فتنه بست
 نخواهی که باشد ز خصمت گزند
 بتعویذ احسان ز بانس بزبند

و پادشاهان را یکی از رایهای درست و تدبیرهای صواب
 آنست که چون شوکت و قدرت دشمن ظاهر گردد و خود
 آن باشد که فساد استیلائی او در مملکت منتشر شود و
 در معرض هلاک و ورطه تلف افتد نقش حیلتی بر آورده
 خصم را بلطف باز مالده و ایشانرا از شدت رنجنا خلاص
 داده مال را سپر ملک و ولایت سازد چه بر بساط تکبر و
 با آنکه نقش خصم می نشیند داد طلبیدن و نردمختی است

با وجود این

با وجود آنکه قوت دشمن زیاد بودند باقتن از حکم خرد دور
 و از پیرایه تحریر مجبورست مصرعه زمانه با تو نسازد تو باز مانده بسیار
 دانیان گفتند مراعات جانب دشمن آنقدر
 واجبست که حاجت تو از او روا شود - و در این باب
 افراط نباید رسانید که نه خوار گردد - و دشمن را دلیری اختیار
 دانیان گفته اند هر که سر خود را با دیگری که هست محرمیت
 نداشته باشد در میان آرد - حاجت الامر شیمان گردد - و نداشت
 سود ندارد - و بیچکس را در کتمان هر آنقدر مبالغه نیست که
 ملوک را چه اگر بر تیر ملکی غیر کسی که فی الحقیقت معتمد پادشاه

از باب چهارم

در باب چهارم از حکم خرد دور

باشد و قوف یابد خلایق کلی از آن متصورست

اگر خرد تو داند که رای تو چیست | بران عقل و دانش بیاید که

دانیان گهست اند که حکما مشورت را منع فرموده اند

بلکه آن خیزی که از مشورت حاصل آید - و رای بران قرار گیرد

در کتمان آن مبالغه فرموده اند - چه کتمان سر و اخای مافی الضمیر

دو فایده کلی را متضمنست یکی آنکه تجربه پوسته که مهر می که پنهان

سازند رود برینجای پویند دوم آنکه اگر تدبیر موافق تقدیر نباشد

و آنچه در ضمیر است از قوه نفس عمل نیاید باری شهادت اعدا

و نقضت عیب جویمان بران متوقف نگردد

از باب چهارم
از حکایات مشهور
پادشاهی بود خان
زیون فلک کرده
زبان کارشندان

حکایه

آنکه وصل تو میسر شود چندان **منبست** که رقیبان سر طعن زبان بکشند

و انامیان گفتند بر مرخصد مکاری واجبست که
چون مخدوم وی تدبیری اندیشد آنچه بصواب دیکت
باز نماید و اگر غمیت او را بخطای مقرون یابد وجه فساد
انرا روشن ساخته بدار سخن راند و تا استقامت کل
در رای و تدبیر وی پدید نیاید دست از او باز ندارد و
هر مشیری که جانب ولی نعمت فرو گذاشته حق مشاورت
نگاه ندارد و شرط امانت و اعتماد بجای نیارد او را در
باید پنداشت و رسم مشورت کردن با او فرو باید گذاشت

از باب چهارم در نکات
مذکور برای کارشان

و هرگاه پادشاه اسرار خود را برین نسق غریز و ستوردا
 و وزیر کانی و مشیر امین بدست آرد - و مکافات بکار
 در شریعت شهر یاری واجب نمود - و زجر و تادیب
 بدکرداران بحدیب جهان داری لازم شناسند - غالب
 که ملک او پایدار و دولت او بر مدار خواهد بود - و دست
 حوادث زمانه مواهب نجات را از وی بزودی نخواهد بود

مشهور

تا بود ملک ازین بی پایه سپا	تا توانی بدین و دادگرا تر
تا تو خوش باشی و خدا خشنود	عالم آسوده کن بعبادت خود

دینان

از باب چهارم
حکایت نیکو

و انایان گفته اند اسرار ملوک را درجات متفاوت است

بعضی آنست که پادشاه را از خود نیز پنهان باید داشت

بعضی در اخصای آن مبالغه بدان حد باید نمود که گویا خود

محرمان آن نمیتواند بود. فکیف که با دیگری از آن راز

توان گفت. و بزرگی درین معنی گفته است

آنچه گفتنیست باید بل خوشی و در پنهان بدان مشابه کرد

اگرش مدت زمان طلب بد تواند که سازدش حاصل

و برخی دیگر آنست که دو تن را رتبه محرمیت توان داد

و در بعضی سه کس را شریکیت توان ساخت و چهار و پنج جایز است

دانیان گفتند رسول پادشاه زبان پادشاه
 باشد و هر که عنوان نامه ضمیر و ترجمان سردل هر کس بداند
 از گفتار و کردار فرستاده او معلوم توان کرد چه اگر از او
 هنری و فضیلتی ظاهر گردد و اثر پسندیده و عمل ستوده
 مشاهده اقتدر بر حسن اختیار او و کمال مرد شناسی پادشاه
 دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلتی پدید آید زبان طاعنان
 جاری گشته مجال غیبت و قبیحت یابند و حکام دنیا
 تاکید بسیار کرده اند و مبالغه بشمار نموده که هر که رسول
 بجانی فرستد باید که داناترین قوم باشد و فصیح ترین

از باب چهارم کتابت
 و نمودن سخن در زبان
 خود را به از دست

از باب چهارم از
کتاب سیرت
نور

ایشان در اقوال و کاملترین ایشان در افعال
 و انامیان گفته اند بهترین آداب رسالت و نیکوترین
 رسوم سفارت آنست که سخن زبان مانند شیر ابدار بلند
 و تیزی در کار آید - اما جوهر ملاحظت و ملائمت صحبت و
 ظاهر و لایح - و روشنی رفق و مدارا از اطراف وی با هر
 و واضح بود - سخنیکه از مطلع آن درستی مفهوم کرد
 باید که مقطعی از نبرمی و لطف قطع یابد - و اگر در فاجعه
 کلام از سر غیرت بکلمه است آینه افتتاح نماید چنانچه خاتم
 مقالش از روی انس و سلوک بحرف مهرانگیز نکرده و اینها

بیت

لطایف سخن از سینه تخم کین بد
زبان رفیق بر روی خصم چین بد

حاصل امر اینکه سخن رسول باید که مبنی بر قاعده لطف و

و خشم و حلم و مهر و قهر و داد و عناد باشد - و طریق مستین و کشتا

و گرفتن و دادن و دیدن و دوختن و ساختن و سوزن

مرعی دارد - تا هم جانب ناموس جهانداری و شکوه شهرت

رعایت نموده باشد - و هم عرض خصمان و مکنون ضمیر ایشان

معلوم نموده باشد

دانیان گفتند هیچ عیبی مراد شایان را

زیبای جهانم
از حکایت مذکور

توان افند

چون غدرو بدقولی و مکر و بیوفانی نیست **قطعه**

هر که بیگانه شد ز مهر و وفا	در دشمن بوی آشنائی
سینه را که تیر گزشت از غدر	اندر وی هیچ روشنائی
بیوفایی ز مکر کن مردم را	هیچ عیبی چو بیوفانی نیست

چه ملوک سایه آفرید کار باشند غر شان و بی آفتاب عدالت
ایشان عرصه عالم منور نگردد و خبر طن لال احسان
و شفقت ایشان آسایش عالمیان در محضاد امن
و امان وجود بگیرد بلکه خیمه آسمان خبر بستون عدل
که بالعدل قامت السموات و الارضه نیست

۷۲

عدل از نه مهندسی نمود و **ب** این گینبید آبگون بود و

چون اهل زمین را سرشته انیت بوجود پادشاه عادل
باز بسته است - و طناب آسمان بی مدد عدل و احسان
که منظر آن ملوک زمانند از یکدیگر گسته شدی - حکم
سلاطین بر جان و مال آدمیان جاریست - و فرمان
ایشان چون قضای نازل در مجاری حل و عقد امور
سایر و ساری - پس پادشاه باید که وفادار بود -
نه بخاکار - و بار عیت مهر و زرد - نه قهر - آینه سپینه
از زنگار کینه مصفا دارد - و بر لوح دل رقم مکر و غدر نگذارد

دنیایان

از باب چهارم
بجای حکایتی
نویسند

دانیان گفتند هر خمی را علاجی و مرتبی است

مگر زخم زباز که هرگز علاج پذیر نیست و هر چه از منظر

تصور گردد بخیر دیگر منافع گردد مگر مضرت میکند که آن

بسیخ خرد خیر امکان نیاید مثلاً آتش اگر چه سوزنده است

سورت او باب کین یابد و شعله حقد باب خسته دریا

فروشینند و زهر اگر چه کشنده است ضرر او را تبریاق بد

بیرون توان برد و زهر کبیر هیچ تریاقی از دل بیرون رود

نهال کینه که در سینها نشاندند متعمر است و معین که بر پشه خواهد

دخت حقد بدان نوع میوداد که طعم آن عذوق دل کسی رسد

دانیان گفت اندر بازار شکل خنجر آفریده اند تا آنرا
 بازی کار نفرمایند که خنجر بازی شیوه هنگامه گیر است
 و مردان شمشیر زن تیغ را بحد و صف کارزار تجربه نفرمایند
 و تیغ ز بازار سیام کام بصیر و رتی برهنه ساختن
 محل حلق بریدن و سرد باختن است **شش**

از باب چهارم
 از حکایت نیکو

چون بان شیوه سخن ورزد	چه عجب جان ز بیم اگر لرزد
تیغ را چون بقصد جان کرد	راست بر صورت زبان کرد

دانیان گفته اند خردمند اگر چه زور و قوت خود اعتماد
 تمام دارد باید که در معرض عداوت و افتحاح مناشست

از باب حکایت
 نیکو

جایز شمرده و تکیه بر عدت و شوکت خود نموده دشمن انگیزی
 نکنند چه هر که تریاق مجرب و انواع دارو و باد حوزة بصیرت
 دارد نشاید که با میدان بر خوردن زهر بلامل اقدام نماید
 و انایان کفایت اند که اثر فعل بر قول راجح است
 و فریت کردار بر گفتار ثابت - و اثر فعل نیکو در عاقبت
 کار باطاهر گردد - و خاتمت احوال را بخوبی مقصود سازد
 و آنکه قولش بر عمل غالب است و کردنیها را بحسن عبارت
 می پراید و در چشم مردمان بشیرین زبانی و فصاحت
 می آراید بانکه زمانی عواقب امورش بخدمت و ملاکت

از باب چهارم
 از حکایت شورش
 و از سخن پادشاه
 خود

انجامد و نتیجه قول بیست و نه حضرت وندامت نباشد
 و این بیان گفتند که هر که فرصت از دست بدهد
 غالب آنست که دیگر هرگز بران قادر نگردد و بعد از عدم
 قدرت پشیمانی وندامت و دندارد و آنکه دشمن را
 و نه یافست اولی آنکه خود از او بازماند که اگر خصم از او
 خلاصی یابد قوت گرفته و سرمایه ساخته در کمین آتقان خواهد بود

از باب چهارم
 از حکایات حضرت علی
 در بیان احوال
 زلفان

قطعه

دشمن چو پست از تو آرزوی از
 و ز بند تو چون بر تو آرزوی از
 خواهی که امان باشد از آفت
 در دست تو چون قدامت آید

دایمان

از حکایت مذکور

و انامیان گفتند که اعتماد بر دوست نانا از مودت

از عقل دور است - تا بدشمن مکار کینه جوی چه رسد

درین باره که بر دست اعتمادی است | چگونه غره توان شد بگفته دشمن

و انامیان گفته اند هر دشمنی که بسبب دوری مسافت

قصد نتواند کرد خود را بحیلت نزدیک گرداند - و نصیحت

پیش گرفته برفق و مدارا خویش را در معرض محرمیت آرد

چون از اسرار و قوف یافت فرصتی طلبید از روی بصیرت

کامل آغاز کار کند - و هر زخم که زند چون صاعقه آتش را خبر خرم جان

ننورد - و مانند قضا بخیط خبر بد و من و نشانه مرگ نیاید

از باب چهارم از حکایت زندگانی زبانی بوم

و اما این گفتند نشای حیلند دشمنان از بر او
 انتقامی که در خاطر دارد هر گونه خواری را بر خود گوار امید اند
 حتی که بجهت هلاک دشمن نفوت خود را ضعیف می شود
 و اما این گفته اند صاحب همت بهر ناکامی و مشقت
 خود را در مقام اندوه و ورطه اضطراب بیفکند - چه هر کار که
 که عواقب آن فستح و نصرت مقرون خواهد شد
 اگر در مبادی آن رنجی یابد باید کشید - و ندلت تحمل باید کرد
 چندان اثری نخواهد داشت - چه ایسچ گنجی بی رنج نتوان
 یافت - و ایسچ گلی بی آزار خار نتوان چیدن

از باب چهارم
 از حکایت سهروردی

از باب چهارم
 از حکایت سهروردی
 ملک شاهان حالات
 بوزار

بنی عصفه

مکن غصه شکایت هر یق طلب
براحتی ز رسیدن که ز جنتی نکشید

و انایان گفته اند هر که چهار کار کند چار خیر اتمر صد باید بود

هر که تم کند هلاک خود را باید تقصین داند - و هر که بصحبت زنا

حریص باشد رسوا شدن را آماده باشد - و هر که در خوردن

طعام زیاده شیره نماید مظهر بیماری باید بود - و هر که بر روزگار

رکب رای بخیر و اعتماد کند ملک را پدر و د باید کرد -

چنانچه تجربه رسیده در زمان امیر شری علی خان مرحوم

و کیفیت اندک شش کس را طمع از شش خیر باید بدید

و امید از حصول آن منقطع باید ساخت اول پادشاه

از باب عجب
از حکایت سرتور
زبان کاشناس

از زنده ظالم نهاد از ثبات ملک و دوام دولت
 دو ممتکبر مغرور را از ستایش مردم و یاد کردن او به نیکو
 سیم مردمان بد خلق را از بسیاری دوستان چپ ارم
 خیر روی بی ادب را از مرتبه بزرگی پنجم نخیل را از نیکو کاری و نیکو
 ششم حریص را از بیگناهی چه حرص آدمی را در حرام اند
 و هر جا که حرص و آز خیزد قامت نیرد امانت و راستی از آنجا خست بر دارد

میندیش در حق مردم بک که آری بلبا بر سر خون	نیب بینی که برنج فراوان که چاه بی گنبد به زمین چاه کن
با آن سر که چه را بی پایان بر وی اندر تنگ چاه افتد من	

و بیابان

از باب حکایت
بمورد

دانیان گفته اند مردان کس را توان خواند که چون عمرت باغ

در امضای کاری مصمم گردد نخست دست از جان بشوید

و دل از زندگانی برداشته قدم در میدان مردان نهید

از سر گذشته اند و میدان بنیاد پانچ صاحب دلان گوی سعادت یوده اند

از باب چهارم از حکایت
باضعیف و عموک

دانیان گفته اند که رای و تدبیر از شجاعت بهتر است

زیرا که مرد مبارز هر چند دلیر و توانا بود در مصاف با دهن

برابری کند و غایتش تا بیست - و اگر کسی مبالغه کند تا صد

و نبرازتن نهایت کار است - اما مرد دانا بیک فکر صواب

ملکی را پریشان سازد - و بانکه تدبیر لشکر گرانی را بشکند

وولایت آباد از ابراهیم برزید **قطعه**

بیک تدبیر نیکو آن توان کرد که نتوان با سپاه بیکران کرد
بمشیری توان جانی ربودن بفقری شاید ایسمی کشود

دانیان گفت اند اگر جمعی غمیت کاری کشند
و گروهی دطلب سسی قدم زنند انگس مقصود خواهد رسید
که فضیلت مروت مخصوص باشد چه خاصیت مروت
است که کار صاحبش از پیش رود و اگر همه در مروت
برابر باشند کسی مراد یابد که ثبات دل و صدق غمیت او
بیشتر بود و اگر دین نیز مساوی باشند انگس بر مطلوب قادر گردد

از حکایت مذکور

بیار

که یار و مددکار او زیاده باشند و اگر در این باب نیز تفاوتی نباشد
سرکار دولت یاری کند و قوت بخت دهد و نظر او را خواهد بود

طعت

کوکب نجو طالع شود از روح مراد آنچه مقصود بود زود میسر گردد
مدد طالع اگر نیست بخان خود را که اگر روی سو بجز نمی برگردد

دانیان گفته اند چهار خیر است که اندک آنرا بسیار باید نمود
اول آتش که اندک آنرا همان ضرر است و سوختن که بسیار را
دوم و ام که انفعال از فرض خود امان یکدم همانست که در دنیا
سیم بیماری که هر چند نخر او فرج اندک باشد ضعف و بیخودی

از باب حکایت
نیز

چهارم دشمن با آنکه خوار و ضعیف باشد آخر کار خود بچند

دشمن اگر چه خود بود در طریق خرم  او را بزرگ دان و غم کار خویش خور

و انایان کجاست ازند هر آینه هر که بدشمن غالب و خصم تمام

مبتلا گردد تا از وی باز برهد و از شب و روشنی از تازگی

باز نماند و پایی از سر و کفش از دستار نشاسد و حکما گفته اند

بایستار را صحت کامل پدید نیاید از خوردنی مفره نیاید و حمال

تا بارگرا از ارپشت نهند نیاساید و عاشق تا بد و لول و صبا

مغشوق سدا م نیاید و مسافر تا بمنزل و نیاید اضطرار نشود

و مرد هر اسان باز دشمن مستولی امین نگردد نفس آسایش نرسد

از حکایت نسیان
ملک ز افغان علیت
بماند

چون دشمن کفری اغت یا ^{فت} جانب خوشدلی عنان برتا ^{فت}

دانیان گفته اند سخن برفق و مدارا گویند و از عنف و در ^{شته}

بجانب لطف و نرمی یایل باشند. و جانب تعظیم فرمودم را

رعایت تمام فرموده جرات و گستاخی ننمایند. و اگر در فعل

و قول پادشاه خللی مشاهده رود. در شبیه آن عبارت

نیکو بکار برند. و تعریضات شیرین و مسلکهای دافعه

باز گویند. و معایب دیگران در آشنای حکایت تقریر ^{کنند}

دانیان گفتند که جهاندارسی منزلت رفیع و مرتبت

عالیست. و بکوشش خود پای آرزو بران بانیان ^{نهاد}

از حکایت است

از حکایت است

و خبر دستیاری دولت و پایداری نجات بدان درجه توان
 رسید و چون با اتفاقات حسنه این صورت میسر شد از اغیر باید
 داشت و در ضبط قواعد و حفظ مراسم آن بعمل و انصاف مساندگی نمود

رباع

ای آنکه بملک یافتی دسترس	دولت بسوی کم طلب از آن
صیغه سیاست آن بنی	کار زده محنتی برارد تو

و بصواب آن لایقتر که در کارها از غفلت اجتناب کنند
 و چشم خوار در مهمات ننگزند که بقای ملک و تقاضای دولت
 خیر چهار چیز ممکن نیست - خرم کامل که چهره فردا آینه امروز

فایده

معاینه بیند و غم شامل که قور و قصور بخیرت او راه نیاید
 و رای صایب که از صوب اعتدال بجایب خط و خلل منحرف نیاید
 و شیرتیر که چون برق جهان سوزانش در ضمن مخالف زند

در باغ ملک نگر و نهال عدل که آنجور نباشدش از خشمه سیاه

مشهور

چسان رانی اس غایب و با	که از گفته وی کس اجتناب
چنین گفت و ناکه بدیر است	قبول کسی چون نیفتد خطا
دشمن اگر لاف محبت زند	صاحب عقلش شمار دبدو
مار همانست بپیرت که	گرچه بصورت پند آید پو

از باب نهم

و اما این گفتند دوستی با یکی از سه طایفه از است
 اول از باب علم و عبادت که برکت صحبت ایشان
 سعادت دنیا و آخرت حاصل توان کرد و او هم اهل مکارم
 اخلاق که خطای دوست را پوشاند و نصیحت از زبان خود دروغ نبرد
 همه جمعی که بغرض و طمع باشند و بنای دوستی بر صدق و اخلاص
 و احترام کردن از دوستی سه طایفه از فرایض است
 اول فاسقان و اهل فجور که محبت ایشان بر تنهائی نفس
 مصروف بود و محبت ایشان بسبب راحت دنیا باشد

از باب نهم
محبت با یکی از سه طایفه

نهم

و نه موجب رحمتِ آخرتِ دوم دروغویان و ارباب

خیانت که صحبتِ ایشان عذاب الیم و معاشرت با ایشان

بلائی عظیم بود. و پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع بازگو

واز دیگران تو بیجا مهای وحشت آمیز گفته انگیز خلاف راستی بازگو

سیم الجحان و بخردان که نه در جبر منفعت با ایشان اعتماد

باید کرد. و نه در دفع مضرت. و بسیار افند که آنچه عین خیر

و نفع تصور کرده باشند محض شر و ضرر بودند

از دوستی کسان پان نفع برآید **کوخیز** شر نفع ز ضرر نشناسد

و نکته در اینجا گفته اند **مص** عمر دشمن و انا به از نادان دوست

آن تواند بود که دشمن چون بحلیه عقل آراسته بودد و راندیشی را
شعار ساخته تا فرصت بسیند زخم نرزد - و از حرکات
وسکنات و آثار انتقام مشاهد کرده خود را می فطرت
توان کرد - اما دوستیکه از دولت دانش بی بهره بود ^{خند}
در تدبیر مصالح و مهمات مدد نماید مفید نیاید - و اغلب
انت است که این کس تدبیر ناقص و راهی ناصایب او منصفان
دانیان کجاست - اندک از اهل روزگار جمعی که دعوت
دوستی میکنند بجهت تقصام می یابند - بعضی بمشایبه
غذاند - که از وجود ایشان چاره نباشد - و بی مشاهد

از باب بیخبر از حکایت
پادشاه در بزمین و روز

پر تو جمال ایشان شمع صحبت نور بخشید

چراغ خانه دل رومی یار **و** دل از بهر چرخان رومی بگارت

و گروهی بر مثال دو اند که احیاناً بدیشان اصدیاج می افتد

و جمعی چون در داند که در هیچ زمان بکار نیایند - و آنها

امل نفاق و ریا باشند - که با تورو سپی و زبانی دارند

و با مخالفان تو نیز طریق موافقت فرمایند از نیت تو

پیش تو از نور موافق ترند **و** در پست از سایه مناقق ترند

کرم و لیک از جگر آفسرده ترند **و** زنده ولی از دل خود مرده ترند

پس خود منند باید ازین نوع دشمنان دوست روی هم نبرد

و در پناه دوستان خالص و رفیقان مخلص گزیرد مصرعه

ز دشمن کجبل در دوست سستی

و انیام گفته اند هر که بیشتر خصلت آراسته باشد

د دوستی او قصوری نیست اول آنکه بر عیبی اطلاع یابد

در اظهار آن نکوشد دوم اگر بر نهی واقف گردد یکی را بد

باز نماید سیم اگر در با تو احسانی کند در دل ورنی

چهارم آنکه اگر از تو نفعی یابد از فراموش نکند پنجم آنکه اگر

از تو خطائی ببیند بر تو نکیرد ششم اگر غدر خواهی نماز

از قبول نماید و هر که بدین صفها متصف نباشد مطلقاً

از باب پنجم از خطای
دوستان

دوستان

دوستی را نشاید- و اگر با او محبت و زری با خورشیدمانی روی نماید
 و اگر اهل زمانه این حال دارند- لاجرم دوست خالص حکمگمیا
 گرفت- و محبت بیعلت چون عقاروی باشیانه عدم نماید

رباع

هر کس چو بدستی رقم توان زد | با او به گمانی قدم توان زد
 خزانینه روی همدستی آن دید | از آن نیز چه فایده بود هم آن دید
 و انایان گفتند با چهار طایفه از چهار خیر سخن زید
 نیکو نیست اول پادشاهان چنانکه از جهت صلاح خالص
 و عام از کطی بلند دروغ نباید داشت دوم درویشان

از باب حکایت
 زبور

مستحق که برای تقدیم خیرات و اذکار حسنات از حق احمق
 خوانند از ایشان باز نباید گرفت سیم شاکردان نیازمند
 که استعداد استغن علمی حاصل کرده باشند و طلب آن
 بقدم صدق پیوده ایشانرا بدان رهنمونی باید کرد چهارم
 دوستان کجیت آنچه سبب فراع خاطر ایشان باشد و بدان
 دسترس بود در آن مضایقه و مبالغه نباید نمود
 دل چه باشد کان بیای دلبری نتوان **بگویند**
چیت تقد جان که توان کرد بر جانان
 فرد می نام و فاد بر مرد **که بونی از وفاداری نندارند**

بزرگوار

از باب ششم

دانیان گفتند هر که بنامی کار خویش برسد و تبا
 نهد و اساس مهم را بسکون و وقار استحکام ندهد عواقب
 اعمالش بلامت کشد و خواتیم احوالش بندامت ادا
 و ستوده خصلتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته
 گردانیده است و بر عالمیان برکت آن تزیینت مکریم
 ارزانی فرموده زینتِ حلم و فضیلت و قار تواند بود

بر دبارخی سزین خرد است
 هر که احلم نیست دیو و دد است

و نکته در آنکه گفته اند حلم را چون مقلوب کنی تلخ گردد

از باب ششم
 در بیان سزای
 دیو و دد

یعنی نمک مایده اخلاقست - همان میتواند بود که اگر تر
 در تحصیل اجناس مکارم بر اقران مبادرت نماید و بتقدیم
 انواع فضایل از اهل زمان کوی مسابقت بر باید چون
 در سخونی - و تهنگ - و سبکساری - و تردد بدان پیوندد
 و هنرهای دیگر چون طعام نمره مقبول هیچ طمع نیست
 و خاطر بار از خفت مزاج و رکاکت را می انگس نفرتی پدید آید
 ستون سربرداری بود **سبک** سبک همیشه بخواری بود
 شتاب کاری بار باب خردی هیچ نسبتی ندارد و
 دانیان آزار و سوس شیطانی می هم شانند

دانیان

از باب ششم
از فن زهد و تقوا
باز

دانیان گفته اند در امر تختانی باید زنیکه و دود و وود و وود و وود
باشد اختیار کند یعنی شوهر را دوست دارد و فرزند بسیار
و از حیانت محترز باشد و زن صالحه بهر خانه که در آید روشنی آید

و طعت

صلاح دینی نیست زنی که در دنیا میگردد
زنی که در دنیا میگردد
زنی که در دنیا میگردد
زنی که در دنیا میگردد

از کجاست مذکور

و غیرت اند که از نوع زن پر نپر باید کرد
و منانه و انانیه اما حنانه نیست که پیش از شوهر دیگر
داشته است یا برک و یا طلاق میان ایشان مفاخرت

افتاده و پوخته در زوی صحبت وی بود - منانه زین نسبت
 که خداوند مال و تجمل باشد - و از خود مالدار و دارنده باشد
 و بدستگاه خویش بر تو منت نهد - انانته است که چون
 ترا بیند او از ضعیف گرداند - و خود را بر نفس رنجور سازد
 و دیدار این چنین زن هر ساعت بتازگی مرگی باشد با
 زن بد در سرای مرد نکو | مدیرین عالمست و فرخند
 زینهار از قرین بد نهند | و قناری بن عذاب النار
 از باب هشتم
 دانیان گفتند مهر و کین اهل زمان دینی اعتیاد

از اول باب هشتم
 این سخن را بیاید

همان حکم

همان حکم جمال خوبان و آواز نورسیدگان و وفای زنان
 و مطلق دیوانگان و سخاوت مستان و ارادت جاهلان
 و فریب دشمنان دارد که بر هیچ یکی از ایشان اعتماد
 نتوان کرد و دل در بستان آن نتوان بست

خوشتر عهد مودت بستان **بستان** اولی چه سو که آن عهد و وفائی نیست

و بسیار دوستی باشد که بجمال اتحاد و نهایت یگانگی رسیده
 و اساس خلوص و خصوصیت در آن بمرور زمان بر تاراج
 کشیده - ناگاه از چشم زخمی آزار مخصوص محبت بعین و کوشید
 و طراوت آن بوزیدن بموم حیران منطفی گردد - و باز در پی قدم

فزاع موروثی باندک ملاطفتی ناپخیر گردد - و بنای مودت
 بروجه سخن مؤکد و مستحکم شود - و از اینجا است که خردمندان
 بادشمنان تلطف فرو نگذارند - و یکبارگی طمع از دوستان
 منقطع نگردانند - و نیز بر هر دوستی اعتماد کلی جایز نشوند
 و بوفای او مستظهر و موثق نباشند - و از کلمات تامات
 احبب بینک ہو تا ما و از شرب نبوت کبری
 مترشح گشته همین مضمون شریف و ضوح می یابد

خبر

دوستی نخبان نبی باد	که نگنجد در ان میان مو
دشمنی هم بدان صفت نیست	که زیاری نباشدش بو

ادب

مرد و جانب نگاه باید داشت
هر که است معتدل حواشی

و چون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اعتباری چند

ندارد باید که دنا می عاقبت اندیش التماس مصاحبت

و مخالفت دشمن را چون متضمن دفع مضرت و منفعت باشد

فرو نگذارد و بهر وجه که کار او سرانجام می یابد و مصلحتی

اقتضا میکند آزاد حصول غرض بکار برد تا باین دور بدینی و صلاح

اندیشی فتح باب دولت روی نماید و صبح سعادت از افق طلوع نماید

از سخن خرمندان چنان فهمیم شود

که باطن عقلا باید که بشناید دریا باشد که اندازه زرفی آن استوان

شناخت - و بی غواصی امتحان بقهر آن نتوان رسید - و هر چه
 در وی افتد از اسرار و خفا پدید آید - و هر سیلاب بلا و جناب^{سد}
 در حوصله وی کنجد - و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد - چه اگر
 بآن حد برسد که عقل را پوشاند - و ملال در ضمائر آن محل بآید
 که و هم مستولی گردد از تدبیر فرم ماند - و فولاد تجریت یست^{سد}

قطعه

مرد ثابت قیام آنست که از جان و
 و رچه سرگشته بود کرد زمین چو
 مثل سمرغ که طوفان از جانش
 نه چون خشک که اقتد بدم باد
 و هر که اندیشه گوناگون را بخود راه داد و سوسنه بود که دیگر در سینه^{او}

اغای رضایان

آغاز خلیجان کرد بنامی تدبیر او فاسد و بازار تفکر و تامل او
 کاسد شد چندانچه در آئینه ضمیر نگردد چون بزنگار و ساوس پرا
 و تیره شده باشد چه مطلوب و نپسند و هر چند بلوح تدبیر
 مطالعه نماید چون با صبر بصیرت بی خیالات فاسد تیرگی
 پذیرفته بود در تم مقصود از و نخواهد و بزرگی در معنی گفته است

باستواری اندیشه کوشش تدبیر که از تردد و ساوس صمدل خلل زاید	ثبات برای غلبه خیال کار در در آب جعبان جوی در است نیامد
---	--

و اما میان گفته اند و فاکند از دست و توشه راه سعادت
 کیمیایست که خاک تیره را زر سازد و تویانمست که در

از باب نیت هم از کتاب
 یوش و نام او

خیره را صاحب نظر گرداند - مشام هر جان که بوی وفا ^{نشسته}

از روایح ریاحین محاسن صفات نصیبی ندارد - و دیده هر د

که رنگ و فانیذ از مشاهده انوار مکارم اخلاق نبی بهره ^{برد}

مصرعه ای خاک بران سر که دروغ و فانیست بیت

انرا که طریق کرم و رسم وفا ^{نمست} اگر جوهر بهشت است که شایسته ^{بیت}

و هر که از لباس و فاعاری گردد و وعده می که بندد

و فانیذ بسته آخر کار ندامت و پشیمانی حاصل ^{کنند}

دانیان گفنت از پیشینه روزگار غدار خود انیست که

مستحقان و ارباب نهر را محروم دارد - و بی نهران ^{مستحقان}

از باب نهم از حکایت
دستان و بدنامی
زبان

بای

باوج کامکاری و سرسرازی برارد قطع

کجرو از او منخفا
برگ کاهی برستانند

مکسانزاد مندرشکرو
بهامیان بنسرخوانند

در باب کستن عهد و پیمان ناستود خصمالا

اهل زمان بیان کرده میشود چنانچه مثال آورده

که دهقانی کهن سالی بود وزن صاحب جمالی داشت

واز فقر و فاقه از وطن مالوف خود باصلاح و صوابدین

هجرت کرد که در جای دیگر رفته بطریق کسب و بیچارگی

اوقات گذراند دهقان مذکور از بیوفائی زن اندیشه مند

شده

با او سخن در میان آورد که تو زن جوان و صاحب جمال
و من شخص پیر و پیمال ترسم که مباد از غرور جوانی و یا از ^{سینک} ^ن
و ناداری طریق بیوفانی پیش گیری - زن در جواب دهقان
عهد و پیمانیکه خاطر دهقان بان استوار و آسوده می شد
تا کید تمام در میان آورد - دهقان بعد از ستانیدن عهد
و پیمان زن خوشدل و فارغ البال شده بخله اشراحت
دزیر دختی در ارض راه اختیار کرد - بنور چشم دهقان بکرم
خواب بود که جوانی را گذری نیکو صورتی عبور نمود بچرد
دیدان دل زن مایل جوان شده از عهدیکه به راه مرد دهقان ^ن

نموده بود فراموش نموده با جوان رکبند عهد تازه بست
و اکثر عهد اهل زمانه بی کم و زیاد چون عهد زن و متقانت
که تخریبها شده - و از عهد است شان عالم یاد کارها
مانده است - چنانچه زن و متقانت پیمانها را بسنگ و فای
و بد عهدی شکست - و چون جوان آنرا مایل خود دید
ای جان جهان فرصت نیست دانسته بر خیز - و نزدیک
من آ می - تا ترا سوار سازم - و تا بیدار شدن متقانت مسافر
قطع راه کنیم - زن سرد متقانت از زانوی خود برداشته بر روی
خاک نهاده چست و چالاک بر عقب جوان سوار شد

دست اعتماد بر کمر بند محبت آورد - درین حال بهقان بیدار
 شد جوانی را دید سواره ای ساده و زرش دست وصال
 در کمر مراد آورده - دو دانه پادشاهش برآمد و گفت بیت

یار من دل دوستان برداشت | مهر درین از میان برداشت

اخترای بیوفایین چه نقش است که بر آن خخته - و این نیز ننگت


که باید عهدی ساخته زن گفت افسانه خوان و فسون بین

که از خوبرویان حسن عهد طلبیدن همان مزاج دارد که اسیرا

باشی را جمع کردن - و از جفا پیشگان و فاششم دشمن چنان با

که نهال گل در آتش گلخن کاشتن - و تو مگر نشنیدی که گفته اند



و

گفتم ز مهر زان رسم و فایا  گفتار ما سیران این کار که آید

پیرفت از مقام انصاف قدم بیرون نهاده و در جفا

کاری بکلید دل آزاری کشاده تبرس از آنکه بکافات

پیمان شکنی گرفتار شوی - و شامت نقص عهد در تور ^{مصع}

 مکن که ز رو پشیمان شوی سوزند از 

زن بقول وی التفات نموده جوار گرفت زود باش

که از جفای بادیه فراق خلاص یاقه خود را بس منزل وصال

رسانیم جوان مرکب تیز رفتار با مومن نور دوریا گذار

که شمال تندرو از عمر ای او بازمی ماند - و دو هم سینگر

تیزگامی اورادنی یافت شو

چو اشک عاشقان گلگون شود جهان پیمای از شیدر خسرو
بیک جستن تو هستی که چون بر جستی از صد و دغرت با شوق

در آن صحرا تا سخن گرفت و بیک چشم زدن از دید و متقا
غایب شدند بیچاره با وجود مذلت غریب و محنت مفارقت
بر عقب روان شد و با خود اندیشه میکرد که عهد زنا زوفا
و وفاق ایشان با بقای نباشد و من بر سخن می اعتماد کرده
ترک وطن مالوف و مسکن معهود خود کردم و حال آنکه
باز گشتن دارم و نه راهی از پی رفتن تا عاقبت کارم

بیت شاعر

بچه انجامد و خاتمت حال بجا کشد اما چون مقدار سه
فرسخ راه ز قه شد چشمه آب و سایه درختی رسیدند محبوب
کوفه شده و جوان نیز اثر ملال پدید آمده گفتند ساعتی اینجا
بیارایم و بعد از آسودگی بار دیگر براه درآیم پس از عمر
پیاده شده پناه بسایه درخت آوردند و زمانی بر لب
نشسته از هر باب با جهرانی در پیوستند جوان تماشا می رود
زنگین و زلف مشکین آن در بربادیده کشاده و حلقه غایبه
بر حوالی رخسار کلزنگی چون جعد بنفشه بر خیمه یا سمن معانی

دیده میگفت بیت

مشکین خلق ابرو گلگون **بیت** / مندم ز فوشب بر یکدگر چو پسته **بیت**

و آن نگار عشو که بر قامت دلفریب آن جوان که در
گلستان حسن نهالی بود از شاخ طوبی تازه نظر افکنده
سرفرازی آن سرفراز و دنوازی آن شوخ طنز مشاهد
کرده این بیت آدا می کرد

نخل بالایی یار حموز **بیت** / صد اران نازکی بر یکدگر چو پسته **بیت**

دانشای مقالات زن و به قار امتقاضی طبیعت گریبا
کز قه میل آن شد که تجدید طهارتی کند و بجهت رعایت
حرمت از زیر درخت دور شده خود را بخماره پیشه که نزد

۶۶

بچشمه بود رسانید هنوز بجزار بیشه نارسیده شیر شترزه که اس

در مرغزار آسمان از هیبت او گام نتوانستی نهاد - و شور

در کفام سپهر از هیبت پنجه او دم نیارتی زرد شمشو پ

همی آمد خروشان و ستیزا **شیر بر چرخ از بهمش گریز**

بیش ناخنان ز مر آب داؤ **بی تیغ ناب خون ناب داؤ**

چشم شیر روی اقادن همان بود او را بودن و به بیشه در **ن**

بردن همان جوان چون صدای غریدن شیر شنید و به بیشه

کشیدن لبر معاینه دید - فی الحال خود را به پشت تگاور فکند

راه بیابان گرفت **عمر بلارادید روی از یار بر تافت**

جوان از بول جان مرکب می تاخت و در قفانی نگرست

و محبوب بچکال شیر گرفتار گشته تخمیکه در فرغ عجب یوفانی کشته بود

میدر وید عمر هر کسی آن درود عاقبت کار که ^{کشت}

درین وقت پیر و بهقان که از پی ایشان افسان و خیزان می آید

بلب چشمه رسید و از ایشان اثری ندید فریاد بر کشید و می گفت

بیت

در داکه رفتی و دلم را دور نکرد ^{نکرد} صد عهد پیش داد و یکی را وفا

پس از زمان وصال برانیدشید و حال اتصال را بر خاطر ^{بند} گزید

راز را مینالید و قطرات اشک حسرت به خسار میبارید با ^ع

دیروز چنان مصالح این بود
امروز چنین فراق عالم سوز
افسوس که برد قمر عمر مایا
انزار و زری نو سید این بارو

بعد از گریه بسیار و مالہ بشمار پی مجبور اید که بجانب پیشرو
بیمجا با بر پی روان شده در محلی رسید که شیر شکم او را دیده بود
و بعضی از احشامی او را خورده و رفته - پیر از مشاهده آنحال
سر اسیمه گشت و دانست که شومی یوفانی در وی رسید
بخبر می غدر و عقوبت بد عهدی گرفتار شده - زما تو
در ونگریست و بر محنت وی و غربت خود بگریست
ز لب ناله اش بر زیار رسید
ز فرکان شرکش بد زیار رسید

وفایده این مثل آنست که مرکه سرشته و فایز دست بگذارد
بند عقوبت بر پامی دل نهاده باشد و طوق بلاد کردن

جان افکنده سیرت

بیوفانی هر کجا خست گند عاقبت آن جایز ویران

مرد خوب سیرت نیکو سیرت بیک کر شمه تلطف که

از کسی بنید قدم در میدان اخلاص نهاده بنامی دوستی

و اختصاص را بر اوج سپهر رساند و نهال مردمی مروت را

بر شحات مصادقت تازه و سیراب دارد و اگر در ضمیرش

دغدغه وحشتی سبز زند و خدشته بهستی در خاطرش پدید آید

فی الحال

فی الحال محو کرده دیگر باره اندیشه از پیرامون عرضیه خیا
 نگذارد. علی الخصوص که وقتی در میان آمده باشد
 و بگویند مغلط تا کید یافته - بیاید شناخت که عاقبت بیاید
 مذموم باشد. و عقوبت ارباب غدر از و دنازل گردد
 و بگویند دروغ بنیاد عمر او یران کند. و خلاف عدله سا
 زندگانی را باندک قستی براندازد **شوش**

چون در خست این فایده	عجب بد
عهد فاسد بیخ پوشیده بود	وز شمار لطف بریده بود
نقض میثاق عهد از آید	حفظ سوگند و وفا کار نیست

زبان تندرستی
جمع نصد شوش و نانا
و کرب

و انایان کجاست اند دوستان و نوع باشند
 اول آنکه بصدق کامل و رغبت تمام و میل خاطر پیشانی
 غرض طمع و بی منفعت ریا و همه بجانب موالات
 و مودت گریند دوم آنکه از روی اضطرار یا بطریق مطامع
 و اغراض طرح صحبت افکنند و طایفه اول که بصفا تر
 عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت گردباشند
 در همه حال اعتماد در شانید و همه وقت از ایشان این توانست
 و مراد بساطی که نمایند از روش دانش منحرف نباشد ^{شک}
 دوستی و مرهم راحت ^ن سازد و زنده را کن سخن ناکسان

زهر ترا دوست چه داند **شکر** عیب ترا دوست چه داند

اما آنها که بضرورت دوستی را سپردند ضرر ساخته باشند یا سلیقه

جذب وجه منفعت گردانیده. حالات ایشان بیک قرار

نخواهد بود. گاه در مرتبه مباسطت بساط نشاط بگسترند.

و گاه در مهملکه مخافت بنظر نا اتفاقی در جانب یازنگزند **سیرت**

که دوستی کنند چون **شکر** اگر دشمنی سخت تر از تیر و سرب

و مرد و نا همیشه بعضی از حاجات چنین کس را در توقف دارد

و بیک بارگی زمام اختیار خود بکف اقدار او نگذارد و بملکم

در ساختن مهاتش بگذرهای لطیف تمسک می جوید

و بتدریج از پی رفته آنرا سرانجام میدهد - و خود را نیز نگاه میدارد
 که صیانت بهمه حال لازمست - و چون بدینوال سلوک
 نماید هم منفعت مروت کور گردد و هم بفریت را می رودیت مشهور

مشهور

دستحکام کار خویش میکوشد | مکن قانون حکمت را فراموش
 کسی کو کار با بنیاد سازد | بنای عقل را آباد سازد

و انایان کفایت اند که هرگاه عداوت عارضی باشد
 بجز آختگی و تلافی که از جانبین پدید آید متفع میشوند
 و در آن محل انبساط و مازجت از عیوب محبوب نمیشود

زبان بکتابت

ایمان

اما چون دشمنی ذاتی باشد اگر چه بظلم بنیای دوستی ارتقا
 دهند بران اعتماد توان کرد و از نگاهداشت و مراقبت
 دقیقه فروتوان گذاشت که مضرت آن بسیار و عاقبت

آن وحیم است

و انایان گفته اند که از صحبت ناخوس برینمیرکنید که عاقبت
 پشیمانی سود ندارد چنانچه موشی با بقصرح آشنائی
 و بیدار بیدگیر شایق شدند چونکه مقام یکی در خشکه و از دیگر
 در آب بود بقصرار مصلحت جانین رشته در پامی هم بستند
 از برای ملاقات یکدیگر ناگاه موش وقتی در کنار آب

از باب ششم از کتاب
 موش و کبوتر زبان
 ایشان

ملاقات رقبه بود در آن اثنای زبوا موش را در بود

از بالای دهی گذران زراع شده و موش در متقاراع و چونکه

بیک سرشته موش و دیگر سرشته بقعه بود اهل دوما این هم

تعجب میکنند که این زراع و موش و بقعه را به بنید که هیچ وقت

بقعه شکار زراع نبوده و حالاً زراع موش و بقعه را در بوده و بقعه

زبان فصیح آواز داد که این همه که می بنید از صحبت ناست

که با موش مصاحب شدم بشالفت دوستی منصا

موش دین و رطه حیرت که می بنید گرفتار گشته ام بیت

ای ن از یاز ناض ای فغان هم نشین نیک جی سید ای هماغان

از جناب بنام خداوند
تعالی تعظیم و احترام
و در

و خود مندر و شناسی را ازین مقوله فایده است

که فرصت صلح بادشمن بوقت حاجت فوت نکند پس از

حصول غرض از مراعات جانب احتیاط غافل نباشد

بر آنکسی که کند پیروی از خود
بهرج وجه ملالی بحال او رسد

بآب تجربه چون کرد فتنه بنشاند
غبار نقص روی کمال او رسد

بنای رفعت اگر بر اساس خرد
خلل تبه جاه و جلال او رسد

از کتابت ابن سینا
و قلم و حرسد

از باب هشتم

دانیان گفتند از دست آزرده و قیرین رنج

پهلوتی کردن ایسلامت نزدیکترست و از مکان مکر

کینه کوش و عوایل غد رکندم نمای جو فروش تجنب نمون
 موجب ایمنی از خطر - خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد
 چشم خرم و معاینه بنید و دغدغه دل و خدشته ضمیر او نظر بصیرت

مشاهده نماید **مشنگ**

چو آزرده شد خصم ایمن مبتل	خرائیده راهست قصد خرا
کر اول دراید بلطف و حوت	در آخر بسی محنت از وی تر

دو هر که از اهل کینه علامت عداوت فهم کرده باشد باید که آنرا
 محل نکندارد چه اگر خلاف این معنی از وی در وجود آید تیر آفت را
 از جان بهنی ساخته باشد و آتش بلاراد را ساحتیست برافروخته

ایمنی از خصم

اینی از خصم مختهای بسیار و **مختم غفلت** که کار و رخ دل مار بود

و انایان گفتند سه تن از روش حکمت دوراند

و از منهای دانش بر طرف اول کسیکه بر قوت ذات خود

اعتماد کند هر آینه چنین کس خود را در مهالک افکند و تهوراً

سبب هلاک او گردد و دوم آنکه اندازد طعام و شراب نشناسد

و چندان تناول نماید که معده از هضم آن عاجز آید و این کس

بی شبهه دشمن جان خود باشد و ششم شخصی که بختار خصم در غرور افتد

و بقول کسیکه از او امین توان بود فرقیه شود و بیشک انجام

کار او بخسارت و ندامت کشد **پخت**

از ناسته ختم از حکمت
را بهر کس که ناسته از حکمت
بین

مشو این از حیل و شمنان
میندیش و تراب از انوعمان

و انایان گفتند هر کس پنج خصلت را بصاعت راه
و سرمایه عمر سازد بهر جانب که رود اغراضش حاصل و بهر جا
که توجه نماید فواید رفقا و مصاحبان بدو وصل آید اول
از بد کرداری بر طرف بودن دوم نیکو کاری را شعار خود
ساختن سیم از مواقع تهمت پهلوتی کردن چهارم مکارم
اخلاق را لازم گرفتن پنجم ادب معاشرت را در همه اوقات
نگاه داشتن و کسیکه جامع این خصال باشد او را هیچ جایز نیست
نگذارند و هشت غربتش بر احوال او است مبدل سازند

از این است که در اخلاق
تا بهر کس زیاده از
یک بیاید

و انایان

دانیای هیچ شتر و ولایت نیست

دانیایان گفتند کارهای جهانیان بر وفق تقدیر است

میشود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را

مجال تصرف نداده اند - و هیچ کس نتواند شناخت که نشو

سعادت بنام او رقم زده اند یا او را در جریده شقاوت داخل

کرده - لیکن بر بختگان واجب است که کارهای خود را

بر مقتضای رای صایب بردارند - و در مراعات جانب

خرم و احتیاط نهایت جهد بجای آرند - اگر تدبیر و وفق تقدیر

آید خود بر سر اقبال و سنجاه و جلال ممکن دارند - و اگر قضیه

از باب شتر و ولایت
تقدیر است

هم دوستان عزیزند و هم طاعنان مجال و قیعت نمی یابند

قطعه

حکیم گفت که تصدیر با تقصیر	بی هیچ حال تو تدبیر را فراموش مکن
المرموق حکم قضاست بیدار	بجامل شوی از کار خوین
و کرمی الف آنست داریت میغذ	کسیکه دارد از انوار عقل تنظها

دیگر بیاید دانست که ضیاع ترین مالهای دنیا آنست که از آن
انتفاعی نباشد - و غافلترین ملوک آنکه در حفظ ممالک و ضبط

رعایا اهتمام ننمایند - و نیکترین دوستان آنکه در حال شدت
و نکبت جانب دوست را فراموش ندارد - و نیکبختترین زندگان

از طاعت پدر و مادر با نماند و ویران شهر با آنکه دروالمینی از زات
نباشد و فاشترین صحتها آنکه مصاحبان را با حمل راست بود

از باب هشتم

دانیان گفتند شخصی متقی بر پهنکاری بود از خوردن

گوشت و ریختن خون و اندای جانوران تخمزمی نمودست

لب بخون گسان نمی آلود **و ز بدی اجتناب مینمود**

یاران با وی میصمتمی گرفتند و مباحثه مودی تراع و جدال

آغاز کردند و گفتند که ما بدین سیرت تو را ضعیفیم و رای ترا

دین اجتهاد بخطا نسبت میدیم بعد ما که از صحبت ما اعراض

از حکایت فرستاده
زیادی بسیار است

۱۳۰

منی نمائی در عادت و سیرت موافقت باید نمود. و چون
دامن وفاق از مخالفت درمی چینی سر از کربان اتفاق
بر باید آورد. و نیز عمر عزیز را در رحمت گذاشتن و خود را در زندان
ریاضت مجوس داشتن چندان فایده ندارد. و نصیب خود
از لذت دنیا استیفا میباید کرد. تا از شرب و لائس
نصیبک من الدنيا بهره مند گردی. و از اکل و شرب
که قوام ماده حیات است مخمزن نمیداشدتا فرمان کلو و اشربوا
کار بسته باشی. و تحقیقت بیاید شناخت که دی را باز نتوان
آورد. و بدریافتن فردا غم خرم نشاید کرد. امر و راضی است که

و الله اعلم

و از متع و الت نازد بر طرف بودن چه معنی دارد

بیایا یکبار از مر و خوش باشی در خلوت **بیا** که در عالم نمیدانند کسی حوال فرود

چون میدانند که می گذشت و باز نیاید و مرد عاقل خود را عتقاد

نخاید پس امر و خیری ذخیره کنید که توشه راه فرود آساید

ان طلب امر و خیر **گوشه** کز پی منسروات بود **شسته**

دنیا اگر چه سر سر عیب است باری این هنر دارد که فرعه آخرش

نفتند و تخرمیکه دوی بجاری بر آرزو بقیامت **داری** **شسته**

بکوش امر و تا تخمی **بیا** که فرود بر جوی قادر بنا **شسته**

دران خرمین نیم از دن **بهرزه** اگر این کشت زری را نوز **شسته**

کتابت شد

و تمثیل غرض جان باین حکایت نیک مناسبت
 وافی دارد حکایت اینست که از روی تمثیل
 نام گند شده اند

که فرسیه نام جانوری بود که بزهد و تقوی درین جانوران دیگر نام
 برای خود حاصل کرده بود و قتی از وقتها در شبیه جنگلی که در میان
 آن جنگل شیری بود که پادشاهی کل و حوش آن جنگل باو
 و همی مطیع و فرمانبردار او بودند روزی فرسیه نام حضور آن شیر
 که کامجوی نام دارد بموجب فرمان او حاضر شد شیر گفت

شنیدم آنکه در آفاق گشته اند چو دیدم بحقیقت سزاوار چنان

این زمان

این زمان بر تو اعتماد خواهم فرمود و مهمات ملک و مال
 بتو تفویض نمودم تا درجه تو بر سبب ما ارتفاع یافته در زمره
 خواص و نزدیکان داخل گردی و بین عنایت و حسن طفت ما
 از قران و اخوان بلکه از انبای زمان بغیر اختیار و شرف اقتدا

ممتاز گردی **ن**

بر استان و لیس هر که سر نهاد و صدق **ق** ننگدشت منفعت که راهل سیر شد

فریبه جواب داد که سلاطین را لازمست که برای کفایت امور
 جمهور انصار شایسته و اعوان بایسته اختیار کنند و باین همه
 که هیچکس را بر قبول عمل اگر آنفرمانند که چون کاری بپذیرد کردن

کسی افکنند و او را ضبط آن مینماید و از عهدۀ او ازم و شرطی
 بواجبی بیرون نیاید و بال آن هم سلطان بر حق گردد و بزره
 آن نافرمانیهای او بفرمانیده عاید شود غرض ازین سخن آنست
 که اعمال سلطانی را کاستم و باین وقوفی و دران تجربه
 ندیم و پوپادشاهی و شوکتی و سلطانی عالی رتبی و
 خدمت تو و خوش فراوان و سیاح بیکران بقوت و کفایت
 ارادت و بصفت امانت و دیانت مشهور شده و طاب
 این نوع عملها نینستند اگر در باب ایشان غیبتی و التماس
 ارزانی داری دل مبارک را از دغدغه کفایت میهارت فارغ گردانند

غلام حسن

بسم الله

۱۳۵

و بخت و هدیه که از ارتکاب عمل یابند شادمان و مستنظم گردند
کامجوی گفت دین مرافعه چه فایده داری و ازین منع
چه سود می بینی. و من البته ترا معاف نخواهم داشت و
طوعاً و کرهاً طوق مباشرت این مهم در دین اتمام نخواهم ^{افکنم}
مهر عه اگر خواهی و گرنه زان مانی فرسید گفت
کار سلطان مناسب و کس باشد یکی زیر کی سخت روزی
که بمبالغه و بی آزر می عرض خود حاصل کند. و زیر کی و جیله
از پیش برده هدیه تیر تعرض نگردد و هم غافل ضعیف را
که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد و پروای بی ناموست

و تلف نام و عرض ندارد و چنین کس در معرض حسد نیاید
 و کس با او در مقام عداوت و مخالفت نباشد و مین
 و طبقه ششم در عرض غالب است که خیانت ششم و طبع خسی که بارند

قطعه

بخدائی که دست برین کرد	عاقلا را بنحو شستن دار کرد
که نیز در بنسرو دمت من	ملک مرد و جهان بیگوار کرد

ملک را از میرین اندیشه بر باید خواست و مرا از تحمل بار شقت
 معاف باید داشت که مدتی شده تا دیده عرض شوخ چشم را
 بسوزن قناعت برد و حقه ام و متاع بی اعتبار از پرنیاز را

تغلیات

بشعلات آتش ریاضت سوخته و اگر دیگر باره ملک مرا عجل
 دنیا آلوده گرداند بمن همان خواهد رسید که بدان مگس آن که در میان
 طبق غسل شسته بودند رسید شهر رسید که چگونه بوده است این

حکایت

گفت آورده اند که روزی از قزاقی صافی دم که در طوق
 ثابت قدم بود بیاراری میگذاشت درویشی حلوا که از
 چاشنی فخر بهره داشت آن غیر از التماس کرده زمانی بردگان
 قرار گیرد مرد عارف از روی دنوای آنجا نشست و او
 حلوانی برستم تبرک طاسی بر غسل که با حق پیش درویش صفا

زبان صفت از کتاب
 مگس آن که در میان
 زبانی فریاد

اون نوشته

و گمان چنانچه رسم ایشان باشد بر شیرینی ها غلج کنند
 و هر چند کسی بدفع ایشان قیام نماید متنفع نشوند
 ❀ ❀ ❀ مگس جانی نخواهد رفت بخردگان حلوان ❀ ❀ ❀
 یکبار بر طاس غسل فرورینند بعضی بر کنار طاس هستند
 و برخی خود در میان انداختند حلوانی دید که هجوم گمان از حد
 گذشته باد نیزین بچینانید آنها که بر کنار طاس بودند با سانی پرواز
 نموده رفتند و آنها که در میان جام آرام داشتند پاهای ایشان
 بعسل فرو مانده بود چون خواستند که پیر پدهای شان نیز
 بعسل آلوده شده بدام هلاک افتادند آن درویش غریز را وقت

وین کت

۱۳۹

خوش گشت و نعرهای مستانه زدن گرفت. و بعد از آن که
دریای باطن شیخ بسیار امید و موج بجز وجود و حال فرو
مرد حلوانی گفت ای عزیز. ما حلوانی صورت از تو دریغ نمیداریم
آنچه از مغزی دین محل بر تو صل و واشده از ما دریغ مدار مصر عم
بجشالب شیرین و شکر زری کن
شیخ فرمود که دنیای دون و حریصان و طلبکاران او دین
طاس عسل بر من عرض کردند ملهم غیبی بمن گفت ای طاس
دنیا دان. و این عسل را نعمتهای آن. و این مگس از سر
خواران. و آنها که بر کناره طاس شسته از فقیران قانع. که با

تقوا از مایه دنیا خرسند شده اند و دیگران که درون طاس اند
 اهل حرص و از که پندار ایشان آنست که چون در میان کار با
 نصیب ایشان بیشتر خواهد رسید و از منطوق الرزق مقسوم
 غافل مانده اند اما چون غر ایل مروحة الریحیل بخیابند
 که بر کناره باشند آسان میزند و با شیان فی مقعد صدق عهد
 ملوک مقتدر باز میگردند و آنها که در میان نشسته اند
 چند آنکه حرکت بیشتر نمایند پای شان فروز میرود و درین
 هم روز ماه اسفل سافلین بانند و مال حال الشیان
 بشقاوت و اوبار ابدی انجامد شوق

۹۰

چرا یک قدم بیاید چشیدن	وزان پس این همه خوار می کشیدن
بخزند گرای اینک نصیحت	نباشد هیچ کنجی چون قناعت
و ایراد این مثل چندان بود تا ملک پروبال اقبال مرسل	
دنیا ی دغل آلود سازد و شاید که چون وقت آید دادمانت	
روح فرار سد سلوک راه آخرت بر سبیل سهولت میسر خوانند	
چنان وقتی بدست آرزو نماند	که گویند توبه کردی روان
کامجوی گفت اگر کسی نظر بر حق دارد در روش عدالت	
مستقیم شده هیچ دقیقه از راستی فرو نکند اردو شهر ز صبر و کمال	
از مظلومان باز گیرد و سخن محنت کشیدگان بدل خوش	

۱۴۲

قمازه روئی در پذیرد هر آنکه در دنیا دولت او را خواستقامت
خواهد بود. و در عقبی شرف رفعت و کرامت خواهد رسید
فرسیه کفیت در اعمال سلطانی اگر شریط سرانجام یابد بر
نجات آخرت توان شمید. فاما در دنیا کار او را دوام استقامت
صورت بنندد. و مدت عمل او را قرار و ثبات ممکن نباشد
چه هرگاه کسی بقرب سلطانی سرافراز شد هم دوستان سر مخا
صمت
با او در روی کشند و هم دشمنان جان او را نشانه تیر بلا سازند
و هرگاه که اجماع بر عداوت او منعقد گردد البته ایمن نتوان بود
و خوشدل نتوان زیست. و اگر چه پای بر فرق کیوان بچند

مقدمه

۱۴۳

سیر راه سلامت نبرد شیر فرمود که چون رضای ما را حاصل آن
خوشتن را در مملکت و هم منگین که حسن عقیدت ما حاجت بگسار
دشمنان را تمامست و بیک گوشمال راه مکاید ایشان بسته
گردانیم و ترانغایت همهت و نهایت نیست سائیم مصر
چون غم ز حیل و دشمن چو دوست جانب ما بست
فریسه گفت اگر عرض ملک ازین تقویت و تربیت احسان
که در باب من میفرماید بعاطف و محبت خسروانه و انصاف
و معدلت بگیران آن لایقتر که بگذار دتا درین صحرا همین و فارغ
میگردم و از نعیم دنیا آب و گیاهی خرسند شده از حضرت حید

و عداوت دوست و دشمن برکناره میباشم و مقرر است
 که عمر اندک در امن و راحت و فراغ و صحت بهتر که زندگانی
 بسیار در خوف و خشیت و ذل مشغولی و محنت مندر

دومی است دل بهتر است از آنکه **نبر** سال نبر و فوق آرزو بزرگ

کامجوی گفت ترا در غنچه ترس باز ضمیر دور باید کرد
 و باز نزدیک شده تمام مهمات بزود اتمام باید گرفت
 و نسیه گفت اگر حال بر بنیوالست و ابا و اقناع من فایده
 مرا امانی باید که چون زبردستان با امید یافتن منزلت من
 و زبردستان از بیم زوال مرتبت خود بقصد من خرسینند

ملک مدینه

ملک بدنه ایشان بر من متغیر نگردد و در آن تامل و تفکر ^{حاج} دارد

و در قصه من و کید قاصدان شرایط هر چه تا مترجمی آوردن ^{است}

بهر تمیز بیاید خاطر کران کرد ^ن بقول دشمنان سهل ترک و ^ن

شیر با او وثیقه کرده چمان بسته اموال و خزاین خویش بدو سپرد

و از تمامی اتباع و لواحق او را بگراشت بی مخصوص گردانید

و شاورت مهمات خرابادی نمودی و اسرار ملک خراباد

استکار نکردی - هر روز اعتقاد شیر بر روزیاده شدی - و ^ت وقت

و مکانت افزون دیک شیر بفروددی - تا بجای که مخی الطت ^{یت} بغا

رسیده و مخی الصت بنهایت انجامید - نه فریسته بکنفس ^{مت} بی ملا

شیر بودی و نه کامجوی بی موانست و آرام داشتی ^{مص} عمر
 چو دوستی نهایت رسیدن باشد ^{چو} ^{بشد}
 این حال بزردیکان شیرگران آمد و مجموع ارکان دولت
 در مخالفت او دم موانست زدند و بر فحاصمت او پیمان
 مطابق بستند روزها در تیر تغییر او شب رسانیدند ^{شها}
 در اندیشه دفع و منع او بر و آوردند آخر الامر برای همه بران قرار گرفت
 که او را بخجیاتی مسوب گردانند تا مزاج کامجو که مرکز از نهج ^{سنت}
 و امانت با خراف یا بل نیست درباره وی تغییر کرد ^{عقیده}
 شیر در باب دیانتی که او را منظر کامل آن شناسد متزلزل شود

انسان

انزمان بدخلتهای کلی توان کرد و وقوع و اتصال او توان گوشت شد

سیت

بتیج رای بدست آوریم که در پانیه او شکست آوریم

پس یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که برای چاشنی

نهاده بودند بزرگ دید و در جیره فریسه پنهان کرد دست

روز دیگر که شیر زین جنگ برکنام سپهر کرد آنک

امرا و وزراء صف خدمت برکشید و اشرف و اعیان بسیار گاه ملک

حاضر شدند و فریسه جبهه تدارک مهم کلی بطرفی رفته بود شیر اشتر طار

میکشید و خبر سخن کفایت تعریف فهم و درایت او حرفی بزرگان نمیزند

بیت

ورزبان منوس جانست نیام با یکدم منیرود که مگر نشود

وقت چاشت ملک رسید و جذبیه بی در حرکت آمده

قوت اشتهای غلبه کرد چند آنکه گوشت و طیفه ملک طلبیدند

کتر یافتند شیر بغایت تا فقه شد و در میل فریسه غایب بود

و خصمان حاضر چون دیدند که آتش کرسکی و حرارت غضب

بهم سوخت آفا ز فساد کردند و نور چشم را گرم با فقه فطیر زویر

مدعای خویش در بستند یکی از ایشان گفت که چاره نیست

از آنچه ملک را میاگانانیم و هر چه از منافع و مضار این حضرت

و اینهاست

دانیم و شناسیم هر چند موافق بعضی نیستند بموجب عرض رسیده
 کا مجموعی مستنبه شده گفت ملازمان یکدل و
 متعلقان کجیبت در هیچ وقت باید که شرط نصیحت
 فرو نگذارند و حق نعمت شناخته آنچه دانند و توانند بجا آنها

رسانند بیت

کسانی حق شناس و حق گذارند که حال از پادشاه پنهان نمانند
 بیاز تاج شنیده و بگویی تاج دیده یکی از ان مفسدان نام
 و غماز نام تمام جواب داد که بمن چنان باز نمودند که فریاد
 گوشت را بسوی خانه خویش برد و بگیری از راه بد کجاست

۱۵۰

مغلطه در افکند و گفت - مرا این باور نمی آید - چه او جانور
کم آزار و امانت شعار است و یکرمی آغاز حیل و ساز
کرده گفت - درین کار احتیاط باید کرد - چه هر کس دوست
و دشمن میباشند و بغرض سخنان غیر واقع در اندازند و مردم را
زود زود نتوان شناخت و بر اساس خطایق باسانی مطلع
نتوان شد و یکرمی دلیر تر در سخن آمده گفت - همچنین است
و وقوف بر سر ایر و اطلاع بر ضمایر بزودی صورت بند
و لیکن اگر گوشت در منزل او یا قه شود هر چه از خیانت او
در فواید خواص و عوام و خورد و بزرگ افتاده است را خواهید بود

کافی ۱۱

کامجوی را در نخل غمان اختیار از دست بیرون شد و گفت
مردم درباره او چه میگویند و برخیاست او از چه خیر استلال
میکند یکی از حضار که موافق مخالفان بود گفت ای ملک
در میان اهل این بیشه خبر غدر و مکر او منتشر است و اگر او غدا با
هرگز ازین ورطه جان سلامت بیرون نبرد و شامست چنانست
بزودی در وی رسد دیگری از صاحب غرضان
زبان افساد بکشود و گفت جمعی امنا بهر وقت از جوهر تر
رسانند و در تصدیق آن تردد داشتیم اکنون که این فصل
میشویم نزد یکست که ظلمت کمان من بزور تقصیر مبدل شو

دیگری گفت خدایت و مکر او بیشتر ازین نیز بر من پوشیده

و من فلان و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد ریائی حاجت

بفضیحت کشد و از و خطائی عظیم و گناهی فاحش ظاهر کرد

در نیاب گفته اند هر که نفس قلب وارد عاقبت سوا شود

دیگری گفت عجب است با وجود دعوی فقر و پاک ^{طینت}

و خرقه صوفیانه و نیک بینی چنین کسی را شرم نیاید که حیات

وزرد و عجب اگر این بیت بان حال او بر صفحه مقال مرقوم ^{است} شده

و نر

خرقه پوشی من خدایت ری ^{است} خرقه بر سر صد عیب نهان میوم

باز گفت

و بیکری از در معقول گوئی در آمده گفت - این پاکیزه رو

متقی درین مدت با مینالید و تقلید اعمال ملک را در نظر

و مصیبت و عدا و محنت بشمرد - و با این همه اگر خیا

ثابت کرد و محل حیرت خواهد بود و بیکری گفت

او بدین محقر که وظیفه چاشت ملک بوده چشم بسته کند

توان دانست که در مهمات کلی چه رشوتها گرفته باشد

و از مال پادشاه چه مبلغهای کران مندر تصرف نموده

صیاد که برنگذر و از خبک **و** دانی چکند چو کبک و سپید

چون امر میدان قاعته خالی یافتند - مرکب بد کو

۱۵۴

بحولان آوردند و در ساحت دل کا مجوی عجا ترود
و شبهت بر انگیزند و ز رانیر عنان بیان بجانب علمیت
و خیانت بر تاقه رقمی چند از هر گونه خسو و باز بر دفتر
ضمیر ملک ثبت نمودند یکی از ایشان گفت اگر این سخن
راست بیرون آید نه همین خیانت باشد و بس بلکه در
کافر عمتی و حق ناشناسی خواهد بود و هر آنکه درین صبر است
با ملک استخفاف کرده باشد و حرمت و شمت شهنشاه را
بر طرف نهاده و دیگری از راه مو عطت نصیحت سخن
در آمده گفت - اسی یاران بدین نوع کلمات آشفته نه

بسیار است

۱۵۵

سیاه مکنید و حکم یحییٰ احد کم آن تا کُل لحم یحییٰ
و ندان غیبت بگوشت برادر خود مرسانید که شاید قصه خیا
غیر واقع باشد و همه آثم و زهره مند گردید اگر ملک اینسا
بفرماید تا منزل او را بچویند گرد اشتباه از راه حقیقت ^{مشود}
چه اگر گوشت در خانه او باشد بر همان این سخنها ظام هر کرد
کمانهای خاص و عام مودی تقبیل شود اگر تمیزی صریح بود
و گوشت کم شده در آن کاشانه پدید نیاید بکنان زبان
باستغفار باید کشود و از فریب کلی شدید طلبند و یکری ^{گفت}
اگر اقطاعی خواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسان از همه

جوانب احاطه کرده اند ساعت بساعت خبر بوی رسد
 در تدارک این قضیه آنچه شرط کوشش باشد فرو نگذارد
 در آخر مجلس ندی از ندای خاص ملک گستاخ وار قدم
 پیش نهاده گفت - در نقیثش این حادثه چه فایده - و از ^{تفحص}
 این واقعه چه حاصل که اگر جرم آن خاین نامتدین روشن گردد
 او بر برق و شعبده رازی ملک را از کمالات بگرداند - و بواجب
 نماید که حکما را با آنکه در آن متیقن باشند بشک افکنند بیت
 بعد از آنچنانست **رایش** **میتن** که شک را بر آرد برنگ **یقین**
 القصه درین حال که شیر گزیده و خشم آوده بود ازین منظر چند آتر

بفکند

۱۵۷

بگفتند که گراستی از فرسیده بدل اورا ه یافت - و مضمون
من ^ممع ^نمخل با انواع اندیشه بر خیالش گذشته با جزاً
فرسیده شمال داد بیچاره از اثر مکاید اعدای خیر روی برآه آورد
و چون دامن دینش از لوث این اقربا پاک بود گستاخ
پیش کا مجوی آمده پرسید که آن گوشت که دیر وقت پوسیده
چه کردی - جواب داد که بمطبخ رسانیدم تا بوقت چاشت
تزد ملک آزند - مطبخی نیز از اهل بیعت بود با سکا پزین
بمبالعه بسیار گفت ازین کار و حال خبر ندارم - و هیچ گویی
بمن نداده - شیطان یقه از اینان فرستاد تا گوشت از منزل فرسیده

بجستند و چون خود پنهان کرده بودند آشکارا برداشته نزد
 شیر آوردند فرسیده دانست که دشمنان کل خود ساخته اند و
 مهربانگی
 مدتها بود که ما رزشته بدیر آن می یافتند محل باقیه و پرداخته بود
 گفت

س

اقبال طبعم بر سر دیوار رسید
 سالها بود که از زور حسین رسید

و از جمله فر را اگرگی تا آن ساعت عیب ناکفته و خود را
 از جمله عدول شمرده و چنان فرامود که بی تحقیق و ایقان قدم
 در کاری نهاد و با بر تقیر و طمیر و قوف نیابد در وی دخل
 نکنند و لاف و تسی فرسیده و در باب حقایق او مبالغه نمود

بی

۱۵۹

پس از وقوع این صورت پیشتر رفت و ما فی الضمیر آشکارا
کرده گفت - ای ملک دولت این نابکار معلوم شد
و گناه این خاکسار روشن گشت - صلاح ملک در آنست
که هر چند رو در حکم سیاست تقدیم باید - چه اگر اینبار ^{مجهل}
کند از بد بیشک کناه کاران دیگر از قضیحت نترسند و سا
ب ساعت دلیرتر گردند - صرعه سیاست این بود کار با خلل یا
شیر نغمه و قاشغال را باز داشتند و باندیشه دور و دراز
فروشد سیه گوشی از خاصان ملک آغاز کرد که من از راه
روشن پادشاه که آفتاب از پروان نور افشانی آفتاب نماید

و شمع شبستان سپهر در حمایت روشنی او چهره بر افروزد
 مانده ام تا این مدت کار این غدار و خیانت این ای می کا
 چگونگی بروی پوشیده شده است - و از خست ضمیر ناپاک
 و مکطوح حیدر انگیز او چراغ افاضل مانده - و با وجود چنین گنای عظیم
 و فعل قبیح قتل او را در توقف می اندازد - و مشرب
 سیاست را که بیخ درخت عدل بر شحات آن تازه و سیراب
 بخش و خاشاک تامل مگذر می سازد کامجوی متوجه او شده
 فرمود که سخن تو چیست جواب داد که ای ملک کجا فرمودند
 من چسبندت پیوسته و امست پیوسته نظام سیاست

سبب دوام

سبب دوام ریاست است مگر گریغ سیاست از نیام
 انتقام بر نکشید تیر فتنه را به سپر حمایت رد توان کرد و انکه ^{سینه} ^{سینه} ^{سینه}
 بنیاد بیدار از زیر وزیر سازد نهال آمال گلشن زین مان ^{شست} ^{شست} ^{شست}

مشهور

این سیاست ابر است	بنیاد امان زیاد است
ان باع را مینی شمر است	از عین سیاست انجور است

و هر که صلاح ملک جوید بر کنا هر کار سیاست باید راند
 هر چند مونس دل و مقبول خاطر باشد بدین التفات نیامد
 شیر را باین دم در آتش غضب بر افروخت و بفرسید پیغام



۱۶۳

توقف کن تا من باشم سخن گویم - و خود نزدیک کامی
آمده گفت - ای فرزند شنیده ام که بکشتن فرسیده مثال داد
گناه او چه بوده و کدام جرمیه از و صادر شده - شیر صورتی
باز راند مادر شیر گفت ای پسر خود را در بادی حیرت گردان
مساز و از مشرب عفو و احسان بی بهره مباش و بزرگان
گفته اند که هشت چیز بهشت چیز بار بسته است حرمت
بشویهر - و عزت فرزند به پدر - و دانش شاگرد با استاد
و قوت سپاه بشکرش - و کرامت زاهد بعبادت و تقوی
و ایمنی رعیت بیادشاه - و نظام کار بیادشاه بعدل و روف

عدل عقل و خرم - وعده در نیات دو چیز است یکی شناسیدن
 اتباع و چشم - و هر یک از ایشانرا بمنزل او فرود آوردن و
 بمقدار کفایت و مهر تربیت کردن دو مضمون است
 در باب یکدیگر چه مقرر بان درگاه سلاطین را با هم بر آن
 قایم است - و خیر فیا و هلاک مرفوع نشود - پس اگر پادشاه
 سعایت این در حق آن مسموع دارد و عازمی آن در باره
 قبول کند دیگر بر سلاطین و ارکان دولت اعتماد نمایند
 جهت آنکه هرگاه خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد
 و خانی را در لباس امانت جلوه توانند داد - و بدین ^{سطح}

پیکان

بیگناهان در گرداب بلا گرفتار مانند و مجربان بسا حل نجات

بایمنی و سلامت گذرانند  

بی گنه دل شکسته در زندان  مجرم از دور حسرم خدا

شیر سخن مادر نیک استماع کرد و بمنیزان خرد سنجیده است

که نصیحتیست از غرض مبرا و عفتیست بر نیت نیکی

مجلسی سیاست در توقف داشته بفرمود هر یک از این

طایفه را که این گردقنه انگلیخته بودند جدا جدا طلبید و در

استکشاف خفیات و استخراج غوامض آن کار مبالغه

بجد افراط رسانید بدان وعده که اگر بیان واقعه باز نماند

صفایح جرایم ایشان بآب غموشسته گردد و با وجود
 آن تشریفات و صلوات پادشاهانه نیز نوحته شوند
 تا گیدات فراوان نمود آخر بعضی از ایشان اعتراف نمودند
 و دیگران نیز ضرورت اقرار کرده صورت واقع بر استی
 آوردند آفتاب امانت فرسیه از زیر بر شبهه بیرون آمده
 و غبار شک از پیش دیده یقین مرفوع شد بعد از معلوم شد
 یکنواهی فرسیه مادر شیر کفت ای سپهر این جماعت را امان داد
 و رجوع از آن ممکن نیست اما ترا درین باب تجربه افتاد که بدان
 عبرت باید گرفت و من بعد گوش استماع بسعایت

ان مخازن

۱۶۶

بسیج خاین نباید کشاد و تا برهانی با هرودی لیلی بغایت ظیال
که ترا از ترود باز رها نند مشاهد ز رود ترهات اصحاب ^{جن} اع
نباید شنید و سخنی که در معایب شخصی گویند اگرچه موجز و مختصر
باشد قبول نباید نمود چه اندک یا خفیه تبتدیح بدینجا رسد
که تدارک آن در حیرت امکان نیاید و اصل جو بهای بزرگ
چون نیل و فرات و دجله و حیون بغایت چشمه مختصر است
و بعد دیگر آبها بدین مرتبه میرسند که عبور بران خبر کشتی ممکن ^{نظمت}
پس در بد گوئی کسان از اندک و بسیار سخن که بعضی رسد
انرا تاویل باید کرد و راه سخن دیگران در باید بست تا ^{مت} کمال

و انجام مهم نفساذه انجام بریت
 سرچشمه شاید گرفتن پیل چو پر شد شاید کدشتین
 کاجوی گفت این نصیحت را قبول کردم و دستم
 کبونی دلیل روشن کسی را هم ساختن نیکو نیست ما در
 گفت ای ملک آنکس کبونی سبب ظلم از دوستان بخند
 از جمله آن هشت طایفه است که بزرگان از مجالس ایشان
 خد فرمودند کاجوی گفت که تفصیل این مجمل را با زبان
 مادر شیر گفت حکما بر اوراق صحایف مصایا ثبت کرده اند
 که از مصاحبت هشت گروه احتراز فرمودن لازم است

و با آنکه

و با پشت کن منشین و مخالفت کردن از لوازم انا
 هشت تن که دامن موافقت از سجد می ایشان در باید
 اول آنست که حق نعمت منعمان شناسد و خود را بکفر
 و ناپاسی موسوم سازد و دوم آنکه بیوجبی چشم گیرد و
 بر علم مستولی باشد سیم آنکه بعد از مغرور گردد و خود را از
 رعایت حقوق خالق و خلائق بی نیاز پندارد چهارم
 آنکه بنای کار بر غدر و مکر نهد و آنها را نظر او سهل نماید
 آنکه راه دروغ و خیانت بر خود کشاده دارد و از راستی و امانت
 گرانه کند ششم آنکه در باب شهوت رفته نفس دراز گیرد

در مقام مجازات و مکافات باشد چهارم از غدر و
فجور و نخوت و غرور بر سر نیزد پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود
قادر بود ششم آنکه علم سخاوت بر او از دور تحصیل
طامعان بمقدار مقدور سعی نماید آنکه با ذیال شرم و
صلاح تمسک نماید و همچو از طریق ادب تجاوز نکند هفتم
آنکه بالطبع دوست صالح و اهل عفت باشد و از ارباب
فسق و بدعت پهلوتی کند و هر که باین جماعت کینه کور
در مقام وفاق و اتفاق باشد و از آن طوایف که سابق
باز نموده شد اعراض و احتراز نماید بیکت صحبت ایشان





علل اخلاق رویه از فرایل کشته فرج حالش با عتدال
 تحقیقی نزدیک شود چه سرکه بان حدت و ترش روی که
 دارد چون با انگبین در آمیزد از حرفت حموضت خج دبا زسته
 موجب ازالت چندین علت خواهد شد چون شیر موقع
 استمام و میامین اشفاق مادر در تلافی این خلل و تدارک
 این حادثه بیدار تمهید قواعد شکر گذاری و منبت دار
 گفت ای ملکه زمان بپرکت نصیاح و التفات مع عطا تو
 راه ناریک شسته و شنید کار دشوار مانده اسان
 آینهی کافی و کار دانی کامل از ورطه تهمت بیرون آور جان

ابکر

۱۷۳

هر یک از ملازمان اطلاع حاصل شد بعد از این دینم که بهتر
چون نوع سلوک باید کرد و در رد و قبول سخنان بچسبان چل
باید نمود پس اعتماد فریبه بر امانت بیفروود و انواع مغذرت
و ملاحظت ارزانی داشته اورا پیش خود خواند و گفت این
تہمت را موجب فریاد اعتقاد و سبب یادنی اعتماد ^{بدا} میباید
پنداشت و بیمار کار با که تو تفویض بوده برقرار معهود میباید
داشت فریبه گفت این چنین راست نیاید و بدین
تلفعات کره از کار من نکشاید ملک سوا بق عہود را
فرو گذاشت و محال دشمنان را در ضمیر مجال سخن باد کا محو تر

۱۷۴

گفت ازین معانی هیچ پیش خاطر نباید آورد که نه از خد
تقصیری بوده و نه در عنایت ما قصوری قومی دل با
و با ستمها هر چه تا متر روی مهم خود آور فریسه جواب داد
هر روزم اسری و دستاری    
این کرت خلاص یافتیم و از مضیق مکاید بفضای سلا
عاید شدم اما جهان از بد کوی و حاسد خالی نیست و با عنایت
ملک بر من باقی باشد حسد بداندیشان بر تو خواهد بود
بدین مقدار که ملک سخن ساعیا ز اشرف استماع ارزانی داشته
دشمنان معلوم کرده اند که جانب ملک با سانی بدست آید

امان خان

۱۷۵

هر لحظه تخیلی تازه رسانند- و هر ساعت دغدغه در میان
اندازند- و هر پادشاه که سخن ساعی و فتنه انگیز را در گوش
راه داد و بر برق و شعبده غماز و سخن چین التفات نمود
خدمت او جان بازی باشد- و با جان بازی کردن طاق
خردمندان نیست **مص** عمر هر روز مرز نو نوید جا تازه
اگر رای ملک صواب بیند من غدر قبول ناکردن عمل را
بیک سخن روشن گردانم ملک فرمود که بگوی **بگفت**
اگر پادشاه درین حادثه بر من ترحم فرمود و اعتماد را تازه و
اعتماد از یاده ساخت از روی تطفن و لطف **ول بود** آنرا

نعمتی بر چه عظیم تر و عنایتی بر چه تا متر توان دانست آیا
 بدین تحصیل که فرمود و در سیاست من بنی انگه تفحص رود
 سخت نمود در مکارم پادشاهانه او بدگمان گشته ام - و از عواطف
 خسروانه و مراحم بکیرانه نا امید شده چه سوابق تربیت خود را
 در خیر ابطال افکنده سوائف خدمت مرا سهوده در معرض
 تضعیف آورد - و بی جهت تحقیر که اگر ثابت شدی هم چندان
 وقتی نداشت عقوبت عظیم روا داشت و پادشاه
 چنان باید که خیانت بزرگ مشرب عفو و اترتیرتواند کرد
 چنانچه پادشاه یمن که با وجود جرمیه کلی حاجب خود را رسوا نکرد

پادشاه

و پرده کرم بر کرده بد او پوشید عرض از ایراد نمیشد انست که
 دل پادشاه باید که دریای موج باشد و با خسر و خاشاک
 سعایت تیره نگردد - و مرکز علم او چون کوه باشکوه در مقام
 ثبات ساکن بود تا تند باد خشم او را در حرکت نیارد ^{شبه}

بادل نیکان بود خشم یار ^{چو} گوی گرم باشد خیا
 خس بعباری و از جامی ^{کوه} ز دامن نکشد پای خوش

کما مجوی گفت سخن تو راست و درست است ^{ازین} بعد
 از قند حاسدان امین باش که ما را بر حقیقت احوال ^{بامن} غریب
 ایشان اطلاع افتاده - قول آنها تلقی نخواهیم نمود ^{کفت} و فرسیده

با اینهمه تیرسم که عیاشا و ابوالقده خصمان بار دیگر نه از روی حسد
 بلکه از راه نصیحت میان ما مجال یابند شمر رسید که زچهار ^ب
 دخل توانند کرد و جواب داد که گویند در دل فلان و حشمتی ^ص
 شده است بواسطه آنکه یعقوبت او حکم فرمودی و بدما ^ع
 او نخوت راه یافته بدان سبب که در عنایت او افتاد و ^ع
 و امروز هم از حضرت آزرده است و هم بدگمان نه اعتماد داشته ^د
 و نه در خدمت افزاید مص ^د عمر غافل مشوار که دلش از ^د
 و چون بدین حیل در مزاج ملک دخل کنند دور نیست که از جا ^ب
 ملک نیز بدگمانی پدید آید و الحق جای آن دارد که ملک امین ^ب

انته

۱۷۹

از بنده که جنایدیده باشد یا از منزلت خویش بیفکاده یا بعبه
بتلاکشیه یا خصمی را که در رتبت از او کمتر باشد بروی تقدیر
پیداشده باشد کامجویی گفت علاج این واقعه چگونه تواند کرد
و ابواب این مدخل را بچه تدبیر توان بست فرسبه جواب داد
که سخن ایشان درین ماده بغایت بی اصلت بخرنایش
و مخلط ندارد چه پس از چنین حادثها اعتقاد جانبدان صا
کردد و برای آنکه اگر در ضمیر مخدوم بسبب اهل یک از جهت خدمت
گاری دریافته باشد کراتهی بوده چون چشم خود براند و فرخورد
حال گوشمالی دهد لاشک اشکر را بسیت زایل کرد و واراند

و بسیار خدشه نماند و دیگر انگبینی اعتباری تمویهات قاصدا
 هم نباشد و پیش ازین تبرهات صاحب غرضان التفات
 ننماید و فطره نبر و کیاست و کمال اخلاص و دیانت انگس
 بهتر مقرر گردد و اگر در دل نیز خونی و هراسی باشد چون ما
 یافت ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ شود بیت

در عم افقادم زانده عم از دشمن در بلا ماندم و از بیم بلا وارستم

شیر رسید که بدگمانی بر چاکران از چند وجه تواند بود جواب داد
 که از سه وجه اول آنکه جاسی دارد و با سه مال مخدوم نقصان
 پذیرد دوم آنکه خصمان بروی بیرون آیند و سبب بی پشیمان باشا

ادی برنگز

بروی غلبه کنند سیم آنکه مال و مناییکه اندوخته باشد بواسطه
عدم التفات ملک از دست او بشو کا مجوی گفت
تدارک اینها بچه وجه توان کرد گفت بیک چیز و آن آنست
که رضای مخدوم حاصل آید و اعتماد پادشاه بروی تازه گردد
هم جاه از دست رفته بدست آید و هم خصم غالب گشته باشد
و هم مال تلف شده با جمع شود چه عوض همه چیز غیر از جان
ممکن است خاصه در خدمت ملوک و اعظم و چون ملک
تدارک حال این بنده فرموده رضای کلی و شنودی تمام
حاصل شد از بچه وجه باقی تواند بود و اعدا چگونه مجال سخن

توانند یافت و باین همه امیدوارم که ملک مرا معذور داشته
 بار دیگر در دام آفت نکشد و بگذارد که درین بیابان ایمن و مرفه
 میگردم و وظایف عاوشنا از روی صدق و عقیدت

بادامیر نام فرود

بروز در سنای تو میگیرم
 بشب و طیف مدح تو میکنم تکرار

کامجوی فرمود دل تویدار که تو از ان بندگان نیستی که پند
 تمسها را در حق تو مسموع دارند و سخن سعایت آمرز در بار تو
 محل قبول رسانند و ما ترا بحقیقت شناخته ایم پس
 بدل گرمی تمام بکار خود اقدام نموده هر روز مرتبه تقویت او

تجدید

تزیید مییافت ایست داستان ملوک که در آنچه میان
 ایشان و اشیاع و اتباع حادث شود. و پس از اظهار سخط
 و کراهت در مقام رضا و ملائمت آیند بر عاقل مشتبه نگردد
 که در وضع این امثال و حکایت چه مقدار فایده درج کرده اند

باب دهم

رای از حکیم دشمند پرسید که در باب وزیریکه لایق اعتماد و
 داشته باشد چند خصایل بران وزیر لازم خواهد بود که دانسته
 حکیم دشمند بیان نمود اول باید بدین خود ثابت قدم باشد
 دوم آنکه در علم بنده ماهر باشد سیم آنکه از احوال دولتها

۱۸۴

خارج دولت خود با خبر باشد - و فکر سلیم باشد و طامع ^{بمخمل}
نباشد - و خاطر هیچ ذی روحی را نکند - و از سخن حق نکند
و شب و روز بتلاوت و خواندن کتبه های قدیم و جدید
بعد از آنکه از کار خود فارغ شود رجوع داشته باشد - و با ^{انکها}
غیر از نیکی خیال بدی نداشته باشد و باید با غیر از بدی ^{خیال}
نیگونی نکند - نیک را نیک و بد را بد بداند - و بسیار ^{صله}
باشد - و هر قدر او را بدگویان بدگویند او قهر را که بر باد ^{خانمان}
غرت دنیا و آخرت است کار نفرماید - و علم را پیشه خود کند - تا ^{انکه}
اگر احیاناً بالمشافه او را دشنام دهند ناشنیده انگارد ^{قطع}

هم گنج داری هم خدم هم ملک داری هم چشم

بیرون نه از خلوت قدم بر عالمی مینم

رخ جانب مقصود کن اندوه را با بود کن

اجبار بر خوشنود کن بجز دل بازم

از باب دوازدهم

دانیان گفت اندی باید دانست که ثبات و ق

پادشاهان از ریاضت است و علم و مانی فرمان بان جهان

نیکوترینتی چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهان

ناقد است و او امر و نواهی ایشان بر اسافل و اعالی و اصا

و اکابر علی الاطلاق جاری پس اگر اخلاق خود را بحکم و دینت
 آراسته نوازیدین که بیک دستخونی اهل ایتلیمی را نفور سازند
 و از خفت و بسکساری عالمی را آزرده و رنجور گردانند
 و بی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتد با تو

هر حکم که سلطان زمان سر بیاورد و زراحت ناملی در آن سر بیاورد	از بعد تا مل و سروان با تو شاید که از آن رسی خلیفه زاید
---	--

و اگر پادشاه بآب سخاوت گرد اقتضاج از روی رو بگازد
 بشوید یا آتش شجاعت خرمین حیات بدخواهان را بسوزد
 چون از سرمایه علم بی بهره باشد بیک جفا سر چشمه سخا را بر تیره

سازد

تیره سازد و بیک عریزه هزار دشمن جانی را برانگیزد. اما اگر
 در باب سخاوت قصوری و در میدان شجاعت فتور
 داشته باشد بدجوئی و حلم و خوشخونی رعیت و لشکر ایشا که
 تواند ساخت و عالمی از او قدم هواداری و سلسله خدمتگاران

تواند کشید

چون گل آن که خوش تو درو | تا در آفاق خوش بود بوت
 خلق را آن زمان بکار آید | که خلقت جهان بسیار آید

و با او حلم باید که از وقار و ثبات نیز بهره مند باشد که حلم
 بی ثبات از عیبی خالی نیست چه اگر کسی بسیار نوتها تحمل

قست
 و بر اظهار بر دباری نهایت مبالعه بقدم رساند چون عا
 به تنگ کشد و خاتمت آن نجفت و بسکساری می
 مجموع آن تخلصها ضایع و بی بجز در خواهد گشت

باش نابت در طوق دبار می گوید
 هر که تکمین بشن دارد پیشتر دارد شکوه

و پادشاه باید که در سنگام علم متابعت هو اجازت نمود و بو
 خشم مطاوعت شیطان رواندارد که غضب شعله است
 از آتش شیطانی و شجره ایست شمش ملالت و پشیمانی
 و گفت اند علم از جمله اخلاق پشمیر است و غضب
 خوی سگان و سوسه شیطان و زرد اهل تحقیق و ارباب

نصیحت

تصدیق مقرر است که تا کسی بر غضب و خشم مستولی نکند

بدرجه صدیقان نرسد و در نواد کلمات حکما مسطور است

که بزرگی را التماس نمودند که متفرقات حسن خلق را در یک

کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود در ک

جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصالست - و راند

غضب بجمع تمام قبایح اعمال و فضیحات افعال مشهوره

خشم و کین و صفت و دیدن هرگز آخست و کین برین است از دیدن

اصل خشم از در خست و کین تو خبر و آن کل است و خشم برین تو

چون تو خبر و دور خنی پس شد آن خبر و سوی کل خود گیر

۱۹۰

دیگر بیاید و آنست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح ^{کامل}
و ندیم خردمند فضل بحیث آنست تا اگر غرور و جباری و نخوت
شهریاری او را از منہج حلم و بردباری منحرف سازد وزیر
صایب تدبیرش بطریق مناصحت براه صلاح آورد و جبار
سکون و وقار ثابت قدم گرداند و بنوشداروی ^{عظمت} مو
انحراف فراج عدالت تلذذ زایل ساخته بر سمت سلاش
سمت استقامت بخشند تا بمواهب فضل کردگار و میا ^{من}
حلم و وقار و خلوص نصیحت و صفای نیت و زیرک ^{کامل}
در همه امور منظر و منصور شود و بهر جانب که رو آرد فتح و نصرت

بقیة فیض

رفیق و قرین و اقبال و دولت ناصر و معین می باشد
 و اگر احیاناً بحسب موافقت هوا و متابعت نفس پرده
 در کاری حکم فرماید و بنی تامل و تفکر نه از روی بصیرت قیید
 پروانچه دهد برای روشن چنان وزیر مخلص ضررین تسکین باد
 و تدارک خلل و ملامتی زلل آن در خیر تغذ نماید چنانچه در حصول
 پادشاه هند و قوم او بود - رای پرسید که چگونه بوده است این

حکایت

برین گفت آورده اند که در یکی از بلاد هند پادشاهی موسوم به سلا
 بانگور و دفاین بیکران - و اموال و خزان بنی پایان

روح دولت پرورش را ملک دنیا **||** تسبیح حضرت شمر دین و دولت ضمای

و از سلاطین روزگار بانواع مفاخر امتیاز یافته بود. و از خوا

کامکار باصناف آثار اختصاص پرفته. دو پسر داشت

که مهر درخشان روشنی از چهره رخسار ایشان وام کرد که

و ماه تابان از زیبائی رخسار و تازگی غذارشان در میدان

سرگشته گشتی. یکی بقامت چون تیر چله نشینان گوشها

انزوار ابرامثال کمان بسوی خود کشیدی. و دیگری بز


چون زنجیر دیوانگان سلسله نخت راموی کشان به بیمارستان

در داوردی. در نظاره اعتدال بالای جانفرای ملبی سرو

باز



از حیرت پامی در گل مانده - و از غیرت قمار و لفریبی دیگری

کجک در می خرمیدن خود فراموش کرده است

یکی چون لاله باروی درخشان  یکی چون گل نجیبی در افشان

با وجود حسن صورت نجیبی سیرت استه بودند و نهال جمال

باز با فضل و کمال یور بسته صوتی در غایت بیانی و معنی در نیاست

 دلربانی است 

چشم گردن رشت معنی ندید  بر چندین معنی صورت آفرین با دفتر

یکی راهیل مینی گفتندی و دیگر راه ماه خننی - و ما در ایشان

ایران دخت لبری بود که از رشک عارض نازیش

۱۹۲

عروس آفتاب در حجاب اضطراب نهان شدی - و آن
شرم طره چین چشیش جعد سنبل پر پیچ و تاب گشتی شبنم تو

مردی بصد آرزو خواسته	تی فرق کیسو بر آراسته
خسته بنفشه نگهبان گل سا	رخس بر بفت گل اندا
رسن کرد در گردن آفتاب	سز بفتش از چنبر مشکنا

دل پادشاه بهر این کو میرکتا و محبت آن دو فرزند گایه بغایت
متعلق بودی و بی جمال ایشان آرام دل و سرور سینه
نداشتی - و یک زیری داشت که او را بلار گفتندی - و
ایشان معنی این کلمه مبارک روی باشد - و او بزرگوار بود

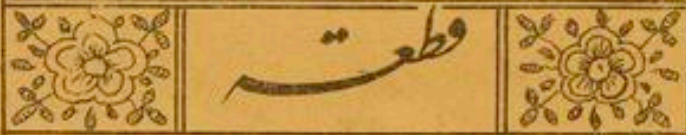
بیت
بیت

۱۹۵

به ثبات عقل مشهور و با صایب رای موسوم و مذکور
دلایل گویاست و کاردانی و شواهد فراست و مهربانی
بر چهره افعال و خاصیه احوال اولیاح و مآثر اخلاص و مواد
و میامن اختصاص و رضا جوئی در مساعی جمیله و ختیا
جلیده اش ظاهر و واضح - زبان زمان در وصف کمالش
بدینمقال مترجم نمودی - و در ادای شمه از اوصاف مستد
و جلالتش بدین ابیات توسل هستی قطع

ای آصفی که صبا دیوان چرخ را
مجلس تو منصب والا میر
انجا که کاتبان تو تحریر میکنند
حکم قضا بصاحب حوز انمیر

و دبیر خاصش که کمال نام داشت کاتبی بود که پیر سپهر کمان
 میان او توالستی کشید و غشی فلک بقدم تامل بر مدارج
 بمصنوعات بیانش نیارستی رسید کوفی زبان کلک لطافت
 شعارش مخزن اسرار فصاحت بود و صیرر خامه ظرافت ^{سپهر} آیارش
 مطلع انوار بلاغت هر دو معنی که با کما س تفکر سفتی نظام
 ذهن باقیش در سلک الفاظ غیب و کلمات بی انتظام ^{سپهر} رسید
 و هر قدر حقایق که بنیران تدبیر سنجیدی دلایل فکر صائبش ^{سپهر} بجا
 کامل و توصیفات شامل نبط خرداران بازار دقایق در می آورد



مبانی تحسیر راود پسند	معانی تعسیر راوجانرا
خجل کرده از نمھ صراحی	فی کلک او طوطی نطق را
وازم کب خاصه فیل بنفیدی داشت که در میدان جنگ	
چون باد جهان پماشتاقی - و بدندان خارا شکن سینه کوه	
سنگین را بشکافتی همیشه آهن در کوه نهان باشد و او بخلا	
عادت کوی بود در آهن نهان - و پوسته چون کویستون یک جا	
ثابت بود او بر هم هر دو کوی بود بر چهار ستون روان مینو	
رنگ شفق زده شده بجزوف را از	سود بگردن شهر بجزوف سا
از دری افتاده ز کوه کلبند	سپش خرطوم بسان کینند

زان انگبینی سپی، همناک | در ته پایش سپری گشته خاک

و دیگر دو فیل شزره بودند بغایت شکوه مند و از غط اعضا
و اجزا مانند کوه الوند بخروم چو گان شمال سرهای کرد
گوی میدان ساختندی و بدتهای عمود کردار گردن
سرکشانز پایمال گردانیدندی و دندان بلورنمای شاک
از سینه اعداشاخ مرجان برآوردی و بتسین علاج از معدن
بدن دشمنان توده لعل بدخشان ظاهر کردندی **قطعت**

ابرندلی قطره ایشان سر **خنج** | بر چند ولی باز ایشان صفت
دندان یکی سخت شده در دل **مخ** | خروم کمی حلقه زده گردن یا

و دیگر دو

۱۹۹

و دیگر دو شتر بختی کوه کوهان هامون نورد داشت که شبی
ای قلمی را طی کردند - بلکه بدی عالمی زیر پی آوردند
از کردن و کوشش تیر و کمان راست کرده از دست و سینه
سینت گرز و سپر نموده بوقت پویه عرصه خاک را بر شکل سپر
ساختندی - و گاه سیر پای چو کمان مهشال از برید
تیز کام ماه کوی سبقت در بودندی



هامون نورد کوه و شال بر تحمل کرد خوش

تا روز مه شب بارش هر روز تا شب خاکن



و سندی بودش تندرو تیز کام - سیمین سیم زرین کام اگر

عنان او را رها کردندی بر صبای جهان پیمایشی گرفتنی
 و شمال کیتی نور دیگر کردوی ز رسیدی تا بنخست فلک
 بر حوالی کره خاک میگرد نظیر او مگر بی ندیده و با ابلق نوک
 عرض او را می نماید چنان با رنگ نشنیده طموش

گردون کردی دریا نورد	گر چشمه مهر آنچورد
هر بار که در عرق شدی	باران بودی در میان بر
هر گاه که در بس در فتنه	صد باد صبا بگرد در فتنه

و تیغی داشت بگو هر گاشته و به لالی قمتی آراسته گفتی مگر
 صفتی بنبر قطرات بنم صرع ساخته اند و یا ساخت پر

بدر صبا

بدرهای شاهوار کواکب مزین کرد جوهر اصلی ذاتی او بر صفا
 شکل پای موی نمینود و بر تختی نیشانشان بر کس نظر بر میسازند
 و آن شمشیر بلکه ابری بجون فشان با برقی آتش نشان ^{قطعه}

چون بگ کندست بی شوی	دربوستان معرکه چون شاخ عوا
نیلوفر در آبنهان باشدین ^{عجب}	نیلوفر است او شده اندر نهان

ملک بدینها که مذکور شد در دستگی تمام داشت و همواره بر سید ^{طهرین}

به مجموع اینها مباحات نمودی و در ولایت جمعی بر بنیان

بودند که خود را باع بر بنی دانستند و به پیغمبری او معترف گشته

از دین حق و راه راست انحراف و زریذندی و خلاق را

۲۰۲

در بادیه ضلالت و هاویه جهالت سرگردان ساختند و
چندانکه ملک سلا را ایشانرا از اضلال و اغوامی خلاص^{منع}
نمود منبر جبر نباشد آن عادت میم را ترک نمیدادند و مهم
بدانجا انجامید که شاه تبعضب دین و جمعیت ملت تیب
دوازده هزار تن از ایشانرا گشت و خانههای ایشان را
بیخما داده زن و فرزندشانرا با سیری برد و از انجماعت چهار^{صد}
تن را که بقول علم آراسته و از انواع دانش بهره مند بودند ملازم
پایه سیر علی گردانید ایشان بنا کام کم خدمت بسته راه
ملازمت می سپردند و فرصت انتقام و محل کین خویشی را

انتظار مینورند

۲۰۳

انتظار میردند تا شبی ملک به سر عیشت با شتر است
مشغول بود هفت آواز با هیبت نمود و از مهول آن
بیدار شده متامل و متفکر گشت در انجالی اینحال بار دیگر
خواب به وی غلبه کرد در خواب چنان دید که دو ماهی ^{یک}
که از شعاع ایشان دیده خیره شدی بر دم ایستاده رای را
مرحبا زدندی ملک دیگر باره متنبه شده باندیشه دو
و در از افتاده بخواب فرورفت دوم بار دید که دو ^{نیکتر}
وقاز بزرگ از عقبش میزدند و با خورش وی فرود آمده
آغاز دعا گویی کردند بازار خواب در آمده در صورت واقعه

۲۰۴

حیران مانده دیگر باره در خواب شد چنان دید که مار سبز
رنگ با خالهای زرد و سفید بر گرد پای او میگردید و آن
افعی ناخوش طلعت بران شاخ صندل می پیچید ملک
از ترس بیدار شده از آن بازیه که در پرده خیال ملاحظه نمود
اندوگین گشت کرت دیگر در خواب رفت درین
نوبت چنان مشاهده کرد که سرتاپای او بر مثال شاخ
مرجان نخون آلوده است و گویا از فرق تا قدم بلعبل بشنا
ویاقوت رمان بر آراسته ملک بیدار گشته اضطراب اغار کرد
و خواست که از محرمان حرم کسی را آواز دهد ناگاه خواب برود

عزیز

۲۰۵

غالب شد چنان دید که بر اثر سفید را سوار که چون بر چینه
کوته گذار و مانند عمر گرامی خوشتر قنار بودی سوار شده عنان
مربب بجانب مشرق تا فتنه نهامیراند چند آنچه می نگرد
از ملازمان خرد و فراس پیاده کسی را نمی بیند بازار خوف
این واقعه از خواب بخت و کوشش شرم خواب فرورفته
آتش دید که برفرق وی افروخته شده است شعاع آن
اطراف و جوانب را احاطه کرده از مشاهده این صورت
هر اسان گشته باز بیدار شد بنقتم بازار شراب خواب بخود
انفاده مرغی دید که بالای سر وی شسته منقار بر فرش

مینزد- این نوبت شاه نعرزد که ملازمان در حوالی بارگاه
بفریاد آمدند و بعضی سر اسیمه خود را پایه سیر رسانیدند-
ملک

ایشان را تسکین داده باز گردانید- و از هیبت آن خواها

بایل چون مردم بریده و مردم مار گزیده بر خود می پیچید

و با خود میگفت این نقشهای گوناگون بود که کلک قدرت

بر اینخت و این لشکرها می قننه بود که پی در پی فرو ریخت

منشسته یکی عربده آشوب در خواست **تاریقی** یکی قننه بلا می در آمد

ایا صورت این واقعات با که در میان توان نهاد- و حل

این مشکل از کدام ضل در خواست توان کرد- و کرامت این اسرا

فان رت

توان ساخت و زرد قهیر این قصه با چه کس تو مع ان باخت
 مصر عجمه این درد را گویم و در مان ز که پر هم اقص
 بقیه شب را بنهار غصه بر آورد و با شب تیره از دیر
 و درازی شکایت می کرد و می گفت **مشیت**

چرا آخر بکتر بر بخیزد	تو ای شکر نه روز در بخیزد
دمی آن آخر جان داری ای	دل مرا چند بیان داری ای

تا وقتیکه عارض صبح روشن از شکن زلف تابدار
 در خیدن آغار کرد و شامهای کافور بعض غالیها
 عنبر زیر اطراف چرخ اخضر پیدا آمدن گرفت

دماغ زمین از قف آفتاب **بسم** سودا در آمد ز خواب

چندانکه دست تقدیر نقاب ظلمت از پیش جمال روزها

برداشت و شاه سیارگان بالای تخت مینا کار سپهر را

آوازه عدل روشنی بخش بمسامع عالمیان رسانید شا

برخواست و بر اسمه را که حلال مهرشکل و در عالم تعبیر کامل بود

نخواند و بی آنکه در عاقبت کار با نامی فرماید تمامی خوابها

بران منوال که دیده بود با ایشان تقریر کرد ایشان واقعا

هولناک شنیده و اثر خوف و مهراس بر ناصیه شاه دیده گفتند

این خوابها می گینست و در نهدت کسی بدین هولنا تر

بنی انزلی

خوابی ندیده و کوشش هیچ معجزه نمنوال واقعه نشنیده اگر
 ملک شرف اجازت از زانی دارد مانند کان با یکدیگر اتفاق
 نموده مبطالعه است بیکه در فن تعبیر نوشته اند بر جوع نماید و با
 هر چه تمام در آن محل بجا آید پس از روی بصیرت تعبیر آن
 بعضی رسانیده دفع شر و ضرر از او جوی اندیشیم نسبت

سخندان باندیشه راند کلام **||** که بی فکر باشد سخن ناتمام

شاه ایشانرا اجارت داد و ایشان از پیش ملک بیرون
 آمده خلوتی کردند و از حبش ضمیر و پایاکی سیرت سلسله
 تحریک دادند و با یکدیگر گفتند این ظالم جفاکار دین را

از قوم ما چندین هزار کشته است و مال و متاع ما بباد تاج
 بر داده و امر و سر رشته بدست ما افتاده که بدین وسیله کینه
 خویش باز تو انیم خواست - و خلل احوال خود را تدارک و تلافی
 تو انیم نمود - و چون او ما را درین حادثه محرم خود ساخته بر تعبیر
 و تقریر ما اعتماد نموده - فرصت فوت نباید کرد - و در
 بازخواستن کینه دیرینه تعجیل باید نمود **بیت**
 دشمن بسوز سینه گرفتار **مختار** **دومی** از و برار که فرصت **غنیمت**
 طریق صواب آنست که در نیاب سخن بجای بارانیم - و به تهدید
 هر چه تا متمر او را تبرسانیم - و گوئیم که این خواهد لیل آنست که


مغنی خاطر

۲۱۱



بصفت مخاطره عظیم که در هر یک از آن بیم جان باشد پیش آید
و دفع این مضرتها باین تواند بود که طایفه از ارکان دولت و
اعیان حضرت و مراکب خاصه را مشیر گویند که کار بکشند و
ایشان در آن روزی ریزند و ملک ساعتی در آن آب نشینند
و ما افسونها بر آن مییم و از آن خون بر اندام می بپاشیم
بآب خالص او رفته بروغن او را چرب کنیم و امین
و فارغ مجلس باز رویم و بعد ما که مقربان و یاریدین جیلد بالا
سازیم مبرور زمان چون او تنها باشد بکار وی توانیم پرداخت
اگر چه درین وقتها پای دل مانجا در دل آزار او مجروح بود

اما امید آنست که بدست آرزو گل مراد پیسیم و دمن

قومی حال را در مقام ضعف افتاده بکام خویش پیسیم

دل اگر خراب جفا دید امید که یاز  گل مقصود بچند گلستان مراد

پس بدین عهد و حیل بر کفران نعمت اتفاق کرد پیش راه رفتند و گفتند

 بیت 

شهاب خت و جاه تو پاینده باد  و سال میمون و فرخنده باد

بر ضمیر انور شاه مجلا آن معنی ظاهر شد که تعبیر این خوابها خبر

بجوم بلا و درد و محنت و غمانیست و مایه مضرت این

وقایع را وجهی نیکو اندیشیم اگر ملک سخن ما را که از عین دعا گوئی

دلفان

۳۱۳

و محض رضا جوئی گفته میشود بسمع رضا قبول فرماید مرآتیه
شکر یکی برین منامات مترتب تواند بود مندرج میکند و اگر
از فرموده ما ابا نماید بلائی عظیم را منتظر بلکه زوال پادشاهی
و سپری شدن زندگانی را مترصد باید بود - ملک بت رسید
دایره حیرت افتاده دلش از جای بدفت و کفایت
این سخن را باز باید نمود تا بهر وجه که در خیر امکان گنجد تدارک
آن اشتغال رود ایشان نور حیل که گرم دیده فطیرت زور در دستند
و برینگونه تقریر کردند که آن دو ماهی بردم ایستاده فرزندان
و آن بار که بر پای ملک پیچیده بود ایران دخت است و آن

۲۱۴

دو بطرانگین پیلانند شیزه - وقاز بزرگ پیل سفیدست ^{آن}
استر راهوار بماند خوش رقا شهر یارست - و دو فرانس ساژ
شتران نجفی - و آتش که برفرق روشن بچ دیلار وزیرست - ^{ان}
مرغ که منقار بر سر شاه میند کمال دبیرست - و آن خون
که بدن سلطان بدان آلوده شد از شمشیر گوهر کارست که
بر فرق ملک مانند تن او را بدن رنگین سازند - و ما بدین
این خواب بدین نوع ساخته ایم که هر دو پسر و مادرشان
و دبیر و وزیر و فیلان و اسپ و شتران را بدان شمشیر بکشند
از خون هر یک قدری گرفته یکجا جمع کنند و شمشیر را شسته

بالان

با آن کشتگان در زیر خاک مدفون سازند و آن خوز را با ^{دریا}

امینخته در این بنی زریم - و ملک را در آن نشانده افسونهها و دعاه

بخوانیم - و دیگر باره از آن خون پریشانی شاه طلسمات نویسیم

و کتف و سینه او را بدان خون ناب آلوده ساخته سه ساع

بگذریم پس باب چشمه سرو تن ملک را شسته و خشک ساخته

بروغن زیت صافی چرب کنیم تا مضرت بجلی مدفوع گردد

و بخیر این چیله ریج خیزی دستگیری نماید ^{است}

در دفع بلائی که نصیب تو میاید ^{تدبیر} همین است که تقریر افتاد

شاه که این سخن بشنود آتش حیرت متاع صبر و سکونش بسو ^{خست}

و باد و حشت خرمین شکیبانی و حلش بر باد داد و گفت

ای دشمنان دوست روی و ای آدمیان ابر من خون

مرگ ازین تدبیر شما بهترست و آشامیدن شربت اجل ازین

تقریر بر خلل شما خوشتر چون این طایفه را که بعضی عدیل نفس

من اند و جمعی مدار ملک و مال و سبب زینت جاه و جلال

بکشم مر از حیات چه راحت باشد و از زندگانی دنیا چه فایده

مرا عمر از برای وصل یار نارین باید

گر آن دولت نباشد زندگی دیگر چه کاری

و دیگر شما حکایت سلیمان علیه السلام و بوتیمار شنیده اند

بفرست

تحقیقت جواب سوال ایشان بشمارید بر همه التماس نمود

که چگونه بوده است آن حکایت

گفت شنیده ام که سلیمان صلواته الله وسلامه علی نبینا وعلیه

پادشاهی بود فرمان عظیم ایشان او شرف نفاذ راسته و جن

وانس و وحش و طیر که انقیاد و مطاوعت او بر میان جا

بسته نشی قضا مشور سلطنت او را بتوقع و سبب

تلکالا یغنی لاحد من بعد منی موش ساخته و سا

قد زین تکمین او بر پشت مرکب صبا که غدو با شهنشهر

وز و اجمالشهن نمونه سیراوست نهاده شهنشهر

هکند و آفتابش غلام	زمانه مطیع و جهانش بکام
شده انس چون جن جان چاکش	زده و خوش چون طیر صفتش

روزی از مقربان صوامع ملکوت یکی بیدین وی آمد و گفت
 پر از آب حیات بحضرت او حاضر گردانید و گفت
 مبنی ع کل جل شانہ و هم سلطانہ ترا محیر گردانیده است
 و فرموده است که اگر خواهی ازین جام درکش و تا آخر زمان
 از چشیدن شربت کُل نفس ذائقه الموت امین باش
 و اگر میل داری زودتر قدم بردار و از گوشه زندان ناست
 بروضه صافی و هوای وسیع فضای لاہوت متوجہ شو

سلمان

سیلمان با خود اندیشه کرد که تقدیر سرمایه ایست که بدان در
 بازار قیامت سود فراوان بدست توان آورد. و عرصه
 زندگانی فریضه ایست که در و تخم دولت دو جهان تو
 و کفالت سعادت جاودانی توان کاشت نمود

دست این روزگار کوتاه است که بدان دولت دراز رسد

پس همه حال نشای حیات را بر شیوه قنوقوات اختیار باید کرد
 و دو سه روز که زمام مهلت بدست اقتدار باشد درین ^{تحصل}
 رضای پور دکار کوشش و مصراع عمر آن بد که در غم جانان بر شود
 باز تا مل نمود که اکابر جن و انس حاضرند و اما مثل وحش و طیران ^ظ

با ایشان مشاورت باید نمود و هر چه همه را بهای بر آن متفق کرد
 پیش نهاد این کار باید ساخت پس با مجموع پریان
 و آدمیان و مرغان و سایر جانوران در خوردن شربت
 مشورت نمود همه باشامیدن آن اشارت نمودند و جای
 بودن عمر که صلاح جهانیان در ضمن آن مندرج بود مستظهر ^{گشتند}



ن


بر خور حیات ابد و ^{عمر} کانیست دعا و سر و جوار
 کانیست دعا و سر و جوار

سلیمان فرمود که از اهل مملکت من هیچکس هست که در
 مجلس حاضر نیست گفتند آری بویمار بدین ^{مجلس}

۲۲۱

وازیں استشاره خبر ندارد سلیمان اسپ را بطلب و می فرستد
بو تیمار از آمدن ابا کرد نوبت ثانی سگ را فرمود که برود
و بو تیمار را بیاورد سگ بیامد و بو تیمار قول او را اجابت
کرده نزد سلیمان حاضر شد فرمود که با تو مشاورتی دارم
اما پیش از آنکه در میان آرم مشکل مرا حل کن - بو تیمار اظهاراً

عجز و ناتوانی کرده گفت  عجز و ناتوانی کرده گفت 

مر کین باشم که بران خاطر عاظم گندم  لطفها میکنی ای خاک تاج
بنده را قوت آنکه مشکلی حل سازد یا چو تو پادشاهی او را
بغیر مشورت بنواز نیست - فاما تفقد حال کهنان رعیت

از مہتمران عالی مرتبت غریب نمی نماید

تو آفتابی و من دروغ نیست **بدر** بدیع نیست زخوش رشید بنده پرو

اگر حضرت سالت منقبت با ظہار ان شکل عنایت فرمائید

آنچه بر خاطر شکسته گذرد بموقف عرض خواهد رسید سلیمان

فرمود کہ بعد از انسان اشرف حیوانات است و

جانوران سگ حکمت دین چه بود کہ بقول شریفین حیوانات

نیامدی و سخن خسیس ترین جانوری قبول کردی بویمار

اگر چه اسپ را جمال اشرف نظام است و کمال منہ لایح و باک

اماد فرغار و فاجح پدید است و از سر چشمه حق شناسی قطره چاشنی

س

از اسپ و فاطمه غیباید کرد | کاسپ و زن شمشیر فادار کرد

و هر چند سگ نجست موصوفست و بنایاکی معروف | لکن
تقد و فاداری خورده است و بر هم حق کداری عادت کرده است

سگ حلقه مهر کرده در گوش | یک تقد نیکند فراموش

و من در اجابت دعوت این حضرت کس منع و فاجر محمد



و صفاست قول یوفار استماع نکردم - و سخن وفادار تو

نمودم بلیمان پسندید و سر خوردن آبجیات با او در میان

بوتیا گرفت آن ابر او تنهای منخوری یاد و ستان و متعلقا

۲۲۲

نیردرین شرکت میدی سلیمان فرمود که آن خاصه برای من
 فرستاده اند و دیگر از ازان بهره و نصیبی نداده بوتیما گفت
 یانبی السدین چگونه باشد که تو زنده باشی و هر یک از یاران
 و فرزندان و حق گذاران در پیش تو بمیزند کمان نبرم که ازان
 زندگانی لذتی توان یافت در عمریکه سراسر بفرق گذردا

تصور توان کرد  

صحبست یاران غمزدان که زنده	خاص از بهر نثار صحبت یاران
خوش نوع دهر تماشاکلشن عمر نر	وان تماشاهم بدایه واداران

سلیمان سخن او را استحسان فرموده از شربت زهر آمیز فریاد



بغضاب

اجتناب نموده و آنچه را ناچشیده بهمان جای که آورده بود باز فرستاد
 و این مثل بدن آوردم تا بدانید که من زندگانی بی استیجاب
 نمیخواهم و هر آنکه هر ملکی در صد درواست و هر ملکی در
 ارتحال و انتقال و بغایت این راه خطرناک رفتی است
 و در حوشخانه اخطنی برای دوسه روزه عمر فانی صبر بر این
 کاری خطیر اقدام کنم و بدست خود بنیاد دولت و اساس
 عشرت خود را ویران سازم اگر میتوانید حیل دیگری بیاید
 و چاره این غایب بوجهی آسانتر از این بیابید

که من از عهده این کار نیامی بیرون

برایم گفتند ملک را بقا باد سخن حق تلخ باشد و نصیحت بیخیا
 درشت نماید عجب از رای ملک آرای ملک که دیگران را
 بانفس و ذات خویش برابر میدارد و جهت بقای ایشان از
 جان عزیز و ملک موروث میگذرد نصیحت مشفقان باید شنود
 و سخن بغیرضا را اعتبار باید نمود و نفس نفیس و ملک وسیع را
 عوض همه فواید باید نمود و درین کار که موجب فرح تمام و
 سبب آسایش خاص و عامست بی تردید و تغیر شرو
 باید کرد و هر آنکه خردمند همه کس را برای خود خواهد و بر
 پوشیده نیست که آدمی برنج بسیار بدرجه استقلال رسد و

این

خزان بگوشش بشمار بدست اقد- حال تبرک مرتبه زندگات
 کفتن و سیر دولت و کامرانی را باز گذاشتن از روش
 خرد دور نماید و تا ذات ملک با قسیت زن و فرزند کم
 نمی آید و تا ملک بر قرار است در اسباب تحمل و زینت
 خدمتکاران کافی باد اینست چه قصوی و فوری نمی از قدر
 گریه چ نباشد چه تو هستی همه  
 ملک که این فصول شنید و دلیری ایشان در ادای این سخن
 بغایت متامل گشته از بارگاه بخلوتخانه خرامید و از ^{صفحه}
 ایوان روی بگوشه بیت الاخران نهاد ^{بیت}



چون تو انم که با کس حال در خوشیستن گویم



روم در کلبه اخران و هم با خود سخن گویم

پس وی نیاز بر خاک نماده آب حضرت زردیده میکشاده

دل از آتش نو میدی کباب گشته خمرن صبر و سکون بیاد

تا راج بر میداد و میگفت این ابرقنه که باران بلا عیار دراز

پدید شد و این لشکر غم که خبر متاع حیات غمخیز از کدام مرمجوم کرد



و ن



من بوم و کنز و حریفی سرود غم را که نشان او بلار که خبر کرد

اختر مک غزیر از احسان آسان توان گفت و بی حال فرزند

و محمدان

و همدمان از عمر و زندگی چه راحت توان یافت - و مبرانی سپران
 که روشنائی چشم و میوه دلند و ستیظهار من حال حیات میدارند
 بعد از سلوک سبیل ممانت ایشان بجا نماند بود - پادشاهی بچه کارانید

ندارد پدید آید بیست و نه ۱۰ ز فرزندش است شایسته

و ایران دخت که چشم خورشید تابان رخسار چاه رخندان او
 و مطلع نور ماه رخشان بر توی از عکس روی در فشان او رخسار
 چون ایام دولت تازه و خرم و زلفی چون بهمانی کبک سره و در هم

رخسار چون سیمه در آفا ۱۰ به جفت ایوب و ان چون ماه نوطا

ز رویش تو می خورشید تابان ۱۰ ز عجلین هم سیراقوت سیران

مجالستی دارد در بای و مصاحبتی جانفروای - و من بی از
 از زندگانی چه برخوردار می یابم - و اگر بدار وزیر که رای می برش
 در شرب حادّه اقامت روشنی فرای - و پرو شمع
 ضمیرش در تیرگی بر واقعه نور است ظلمت زدای

بی دست یاری قلم تقیرار و تخت ملوک انبوی پای بر سر

پیش ریغ من نباشد عمارت ممالک و نوا اعمال آبادانی خوارین
 اموال چگونه است - و چون صحیفه کمال میر نقش بند سپهر بلند شاد
 بنان او - و در سیریا تقیر ریزه خور خوان بیان است نغظی
 لالی منظوم دلکشای - و خطی چون در مشور طرب انفرای

لفظش

لطف لفظ شاه و با هم آتش قمر
 حسن خط کش و با هم رویت
 در نظر نباشد مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم
 بر احوال اعدا و غرام خصمان بچه چیده و قوف اقد و سرگاه قم
 فبا بر دق عمر این ماصح امین و عامل کافی که بدن ملک را
 بشابه و تکیه و دیده بنیانند کشته شود هر آنی فواید نصیحت و انار
 کفایت ایشان از ملک منقطع خواهد شد و بران تقدیر و
 امور و نظام مهمات از قبیل محالات خواهد بود و بی عمل
 که شصت او چون حرم ماه تابانست چون چرخ دوار ارادت و روان
 بند حسن حسن را اوین زخم دندان او حصار افکن

پیش دشمن چگونه روم و بنی آن دو پیل که در صف ییجا بسا
سیل خروش آن جسم را فرو گیرند و از میان آن که مانند گرد باد در

در ربانیدیت

ز خرم سازند چنان کینند درازند یال یلا از ایدند

در روز بر دم صاف خصما را چگونه شکستیم و هنگام زرم معرکه

مخالفان را چنان بر هم زخم و بنی جازگان تندر که بوقت

تک و دو پیک صبا گرد ایشان از دور تیر بند و پیک

شمال همی باغبان را بگذر شان خیال بننددیت

چو آتش خار خوار و سر کشند ولی چون باد در صحرا در

طوبی از طرف

چگونه بر اطراف و قوف یابم - و نامهای بشارت مانها
 عالی بجوانب مملکت بچه طریق رسانم - و بی آن بمانند و فنده
 فولاد رنگ صاعقه کردار بارقه رفتار که زخندگی زخس آتش
 بلا در دل زخس رستم برفرورد - و سرعت سیرش از دیده
 شب ز خسر و اشک گلگون روان سازد

تکا و ریکه بیک حمله زیر پا آرد | اگر درازی امید باشدش میدا

چگونه غم بساط نشاط کنم و کوی طرب از میدان بخت بچو کجا
 مسرت چه نوع بر یابم - و بی شمشیر بران که آب شکیست آتش فتنه
 پیوست او انطفایافته و آتش فحلیست که آیم وی مملکت اریسطوی با

۲۳۴



فرد



نمودن کتب و جوهر از تن خویش
چو بر نقشه سیراب قطره باران

در جنگها چه اثر نایم و هرگاه که ازین اسباب بی بهره مانم جامت

متعلقا ز ابدست خود باطل گردانم از ملک چمت جمع توان

یافت - و از عمر چه لذت آنگساب توان کرد - و منی ای حقیقت

مصرعه عمر یک آنگنجان گذرد حساب نیست حاصل قصه

ملک یک شبانه زور در دریای فکر غواصی نمود و هرگز بر تیرگی

بدان سر رشته امید بدست آید نیافت - میان ارکان دولت

ذکر فکرت پادشاه شجاع گشت - و دل مشغولی ملک جمع

فرمان

محرمان حریم سلطنت روشن شد - بلار وزیر اندیشید که اگر در
 استکشاف سخن ابتدا کنم و تحقیق اسرار شاهی بی آنکه از جا
 ملک بدان اشارتی نافذ کرد و افتتاح نمایم از مرسم حرمت
 و ادب دور افتد - و اگر اسما و وزیریده طریق تامل و توقیف
 پیش گیرم ملامت اخلاص و اختصاص نباشد پس نزدیک ایران در
 رفت و بعد از وظیفه شاخوانی طریقه دعا کوئی آغاز نهادند

ای سر پرده علمت برین | پرده حرمت تو بر من
 علی بن |

برای عالی مخفی نیست که از آن روز باز که در سلک خدا
 این بارگاه سپهر احتشام شرف انتظام یا قدم تا انیساعت

ملک را هیچ چیز از من مخفی نبود و در چیک از دقایق و جلال
 اعمال بی مشورت من خوض فرمودن جایز شمرده دیر و نیک
 نوبت بر امیر طلبیده است و با ایشان منافقتی در پیوسته
 و امروز خلوتی کرده است و متفکر و زنجور شده است اکنون تو
 ملکه روزگاری و مونس دل شهریار رعیت و لشکری
 بعد از غیبت ملک بعواطف تو امیدوار میباشند و
 حکم ترا در صل و عقد امور ثانی این فرمان سلطانی می شناسند
 صلاح آنست که پیش ملک روی و صورت واقعه را
 معلوم گردانیده غیر اعلام از زانی داری تا زودتر بتدارک آن

مقول

۲۳۷

مشغول گردیم چه بر ائمه خدر پیشه بداندیشه مبادا که از روی
حیلت او را بر کاری تحریر کنند که آخر آن بحسرت و ندامت
و بعد از وقوع واقعه تاسف و تأسر و ندامت مصدع عمر



علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد



ایران دخت جواب داد که میان من و ملک عتار
رفه است و بنایت و ایما چند سخن گفته شده شرم دارم
که با چنان حالی بخلوت ملک در آیم و زبان با استفسار
کشایم وزیر گفت ای ملکه جهان العتار بدتیه الاحباب
عتاب سبب رسوخ بنای محبت و موجب ثبات

قاعده هودت و مصاحبت است فرد

نازی ز تو باشد و عتابی از ما **||** بی ناز و عتاب دوستی نتوان کرد

در تحمل عتاب برابر طرف باید نهاد که چون ملک بفکری در مانده

باشد و اندیشه دور و دراز او را پریشان خاطر ساخته - بندگان

و خدمتکاران کتاختی نیارند نمود - و خبر تو کسی بمفتاح صلاح

این درتوانند کشود - و من بارها از ملک شنوده ام که هرگاه

ایران دخت پیش من می آید اگر چه اندوگمین باشم شاد شوم

و بیدار بهمانوش از بند غم آزاد کردم - برو و این کار را در

و بر کافه خنده چشم منت عظیم متوجه گردان - ایران دخت

ز دملک

نزد ملک آمده شرط خدمت بجا آورد و گفت بنده

غم غمت میباید که زندهت میباید و سخن که راحت دل و آرام بن دفع غم

موجب حیرت و سبب فکر تحصیت و اگر از بر همه چیز

استماع افتاده بندگان بران صاحب قوف باید گردانند

تا دران موافقت کرده شرایط خدمتکاری بجا آرند ملک

فرمود که سوال نباید کرد از چیزیکه اگر جواب آن بیان کنند مؤ

ربخش خاطر گردد و لا تسئلوا عن اشیاء ان تبذلکم تسؤلکم

ایران دخت گفت اگر این رنج جمعی از متعلقان باز گرد

غم غمیت که سلامتی ذات مبارک تدارک همه آفات میکنند

نزار جان گرامی فدای جان تو بآ

و اگر عیاذ بالله تعلق نفس نفس آنحضرت دارد در آن نیز
 اضطراب نباید نمود. و هیچ وجه غمناک نباید شست. بلکه عزیمت
 مردانه که این عزمی من عمرات الملوک نشانیست
 در ملازمت صفات صبر و ثبات تقدیم باید فرمود. چه بر
 رنج راز یاد کند. و ناشکیبایی دشمن را خوشوقت و مسرور
 و دوست را بد حال و رنجور سازد. و در هر چه بر آدمی حادث
 گردد چون بعروه الوثاقی صبر تمسک نماید عاقبه الامر حمزه مراد
 در نظر آید. و بهترین مقصود است همانند بگو که مشوآت الهی از وفای



مرد



ایدل صیوباش برافات رویه کا
نیکو شود بصبر بر سحر کاتو

پادشاه را موافق آنست که چون مهمی سماع گردد و حادثه

واقع شود وجه تدارک و طریق تلافی آن بر کمال کیاست و وفور

فراست او مشتمله و پوشیده ماند خصوصاً که از اسباب امکان

و مقدرت خیری قاضیست - و ادوات دفع ملال و

از آله غم و کلال ساخته و مهیاست **طعنت**

هم گنجاری خدیم هم ملکات هم خشم
بیرین از خلوت قیدم پیامم از عالم

رخ جانب دین و زنا بودن
اجبار خستگین در از دل بار

ملک گفت از آنچه برانمه اشارت کرده اند اگر صرفی بکشوی
 فروخوانند اطرافش چون طور تجلی از هم بشکافته ^{صفت}
 و بست اجمال است باروی پدید آید - و اگر زمری ^{شن} ببرد
 نمایند از تیره حالی برنگ شب تار برآمده آثار ظلمات
 بعضیها فوق بعضی از وی ظاهر شود

گره سینه پوشد ازین غم سیاه ^{ست} و رابر خون نگریذ ازین غصه ^{ست} بچیا

تو هم در فحوص آن اسحاق منمای - و در تحقیق آن مبالغه مفرما
 که نه من قوت گفتن دارم و نه تو طاقت شنیدن - ایران ^{خت} در
 دگر باره مبالغه نمود و ملک جهت رضای خاطر او شمه از مکنون

۲۴۳

باطن نظام گردانیده گفت من دین شهباء واقعه دیدم از طولنا
آن ترسیده بجهت تاویل و تعبیر بار ایامه در میان آوردم و آن
ملاصحن چنین جواب دیده اند که ترا با سرد و سپر بختیار عالمی مقدا
و وزیر صافی ضمیر و دبیر نیکو تقریر و پیل سفید مرد افکن و دیگر پیلان
کوچه پیکر لشکر شکن و چهارگان خار اسپامی خار کن و سمنند زیبا رفتار
بشمیر کوه هر نگار بکشند تا اثر ضرر آن خواب منفع گردد ایران خت
چون این سخن بشنود و داند و آراشکده دلش بر وزن دماغ برآید
و نزدیک بود که قطرات حسرات از فواره دیده ریختن آغاز
ولی از آنجا که زیر کی و کیا است او بود آن غصه جانگداز فر خورد دل از جا

نبرد و گفت سبت

من ابرو عشق فانی شوم تو بی با
نهر از جان من صد من فدای تو با

پادشاه را برای این کار اندوشتناک نباید بود که جانهای بندگان
اگر فدای مصالح شاه را شاید دیگر بچه کار آید تا ذات بزرگوار
باقی و تربت بقدر ثابت است الهالی و اولاد کم نیاید و خدگارا
و اسباب تحمل نقصانی نپذیرد اما چون شرخواب مرفوع گردد
خاطر مبارک ازین دل نگرانی فارغ شود برین طایفه خدا را عظمای
نباید کرد و اگر ملک را بکشتن جمعی فرمایند بی تاامل در آن شوع
نباید پیوست که خون ریختن کاری صعب است و اساس حیات

باورز

۲۲۵

جانوری را منهدم ساختن مہمی دشوار۔ و اگر نعوذ باللہ خون
ناحق ریختہ آید عاقبت آن خمیم و سنہری آن عذاب مقیم خواهد
و پشیمانی و حسرت و تاسف و ضحرت در آن مفید نخواہد افاق
چہ گذشتہ را باز آوردن و مردہ را زنده کردن از دایرہ قدرت
بشری خارج است **مص** عمر این کار زردست من تو بر نیاید
ملک را بایادانست کہ بر اسمہ اوراد دست بندارند
ہر چند در علوم خوض پیوستہ اند و بقدر حال مسئلہ چند دانستہ
اما حکمای دین بر نیتقال متفق اند کہ بدگو سر و لہنہ غمچ پیرایہ جا
نگیرد۔ و علم و مال اورا بزیر وفا و کرم آراستہ نگرداند۔ چہ سگ را

اگر طوق مرصع در گردن افکنند نجاست او متغیر نخواهد شد
 و خوک را اگر دندان در زیر کینه نجاست او بطهارت میبدل ^{گشت} نخواهد
 و ننگه شل ^{گشت} اسحمار ^{گشت} چهل ^{گشت} اسفهار ^{گشت} را مویز این معنی است بیت

علم چون بدل زندیاری بود علم چون برتن زندیاری بود

و دانش بمشابه یعنی است که بدان همه کس را توان کشت ^{است}
 که پاک طینت و پاکیزه سرشت اند نفس و هو را که آدمی ^{ان} از ایشان
 دشمنی بدتر ندارد بدان شمشیر قبل میرسانند و بعضی کبلی ^{است}
 و ناپاک سیرت اند خرد و روح را که انسان خبر بدیشان ^{شوف} مرتبه
 نیاید بجهان تیغ می آزارند و آنچه آلت دفع دشمنانست دست افراز

ازاد و سنان

از اردوستان میسازند و آن محقق کامل بدین معنی اشارتی نمود



مشهور



بمچوینگی دان بدیست بر این	بدگر علم و فن آموستن
به که دادن علم ناکس را بدست	تبع دادن در کف زنگی
فعلها و مکلفها آموختن	حیله آموزان بگره باسوختن

و غرض ایشان در تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود
 و زخم هائی که از سیاست ملکانه در دلهای ایشان متکهن است
 بدین اشارت حیله آمیز که قانون شفا نام نهاده اند صریح یابد
 اول فرزند از آنکه نظر نفس شریف و محض فرائد کریم همنشانی

توانند بود از پیش بردارند تا ملک بی وارث بماند پس برگان
 متفق را که ارکان دولت اند و آبادانی ممالک و جمهوری خراب
 بکفایت ایشان باز بسته است ضیاع گردانند تا رعیت دلیر
 و لشکر نا امید شود و دیگر اسباب جهانداری از پیش و ستر و ^{اش}
 و سلاح ست آرز باطل سازند تا ملک تنها و بسکس مانده
 خود محلی ندارم و امثال من در خدمت بسیارند اما چون
 ملک را نهیای بند علی مرور الایام داعیه انتقام پدید آورده
 هر چه سالها مکنون ضمیر ایشان بوده باشد از قوه نفع آوزند و تا
 این ساعت ملاحظه ایشان از روی عجز و اضطراب بوده است چو^ن

بقیة الملک

امکان آقدار یاقه عنان اختیار بدست افتاد مدعی گردند و
 در مملکت انداخته درهای قند باز کنند چه در صورت که ملک
 متعلقا ز انا بود سازد هم لشکریان نا امید شوند و هم رعیت را
 بدگمانی آقد و چون رعایا و سپاهیان در ددل و دوزبان شدند
 موجب استیلا و استعلا می خصمان گردد و بران تقدیر ملک و مال
 از دست برود و روح و روان در معرض تلف باشد پادشاه
 از فکر و حیل و دشمنان غافل نباید بود **مشو**

مشو	مشو
بطن در یوفای زند	بطن در یوفای زند

و با اینهمه کردار آنچه بر اسم صواب دیده اند فرجی و کشتایشی ^{میتوانند}

البته تاخیر نشاید کرد. و اگر توقف را مجالست یک احتیاط^ط

دیگر باقیست و بفرمان ملک مضمون آن باز توان نمود. ^{ملک}

مثال داد و گفت آنچه تو کوفی با عقدا من از شوائب ^{شبهت}

خالیست. و هر آینه مقبول و مسموع خواهد افتاد. ایران ^{کفایت}

کاریدون حکیم که موسی فضایل و سالک مساک اخلاق و شمای ^{نلسبت}

باطع مخزن بغایس امرا و حکم ذہنی معدن سیرا خواص و وقت ^{فرد}

رای تیزش تقی سر قضا را محرم ^{منظور} دل پاکش نظر لطف خدا را

درین اوقات در کوه خضر گوشه غاری اختیار کرد. و همواره ^{نست}

۲۵۱

توجید و تجرید رعایت میکنند اگر چنانچه اصل او بر ائمه نزدیکست
اما در صدق و دیانت و وفا و امانت بر ایشان رجحان
دارد. نظر او در عواقب امور کاملترست. و وقوع حوادث
و وقایع را تدبیر صایب او شاملتر. اگر برای ملک اقتضای
او را که امت محرمیت از رانی باید داشت. و کیفیت خواست
و صورت تعبیر بر ائمه بر و منکشف ساخت. و شک نیست
که او بوجه راستی از حقایق آن ملک را متنبه خواهد فرمود. و نکته
از بیان تاویل و افعات مخفی نخواهد داشت. اگر تعبیر او ^{فوق}
قول بر ائمه باشد ^{مست} بهت زایل شده امضای همان غیرت ^{لازم}

و اگر برخلاف آن اشارتی فرماید ضمیر غیر سلطان می نیت حق و باطل
 خواهد بود و نصیحت از خیانت باز خواهد شناخت بملک را
 این سخن موافق اقتاد و فی الحال سوار شده نزدیک کاریدون
 حکیم رفت و بیدار حکیم الهی که مجمع فیوضات ناقتناهی بود
 استسعاد یافت و اوزم تواضع بجای آورد و حکیم نیز شتر اطمینان
 تخطیم

تقدیم نموده گفت بیت

کلبه با فتنه چون مقدر ضوان رسید
 دید روشن چو بومی بویف کنعان رسید

سبب تخم رکاب دولت انتساب چیست و اگر فرمانی رسد
 من خج دیدگاه حاضر آمدی چه بصواب آن لایقیر که خادمان بخندید

ان قدر

طریق خدمت و آیدندگی کردن خدای تورا کنان و سلطان باش

و نیز اثر تغیر بر شیره مبارک میتواند دید و نشان غم از غره سماون

تفرس میتوان نمود صورت حال بیان باید فرمود - و وجه ملا

تقریر باید کرد - ملک کیفیت منامات و تعبیر بر اسم بزرگ ^{تفصیل}

باز گفت - کاریدون سر تحریر و جنبانیده انگشت تجمیع بدین

کزیده فرمود که ملک را درین کار سهوی افتاده است چه

این سر با آن طایفه و این حکایت با آن جماعت با بر اندنی ^{مبصره}

میرکوش محب محرم سرار بود

برای ملک آرای ملک مخفی مانند که این سر نیز ویران است تعبیر ^{این}

واقعات نیست جهت آنکه عظمی رهنمای دارند و نه دیا آنته

پای بر جای - ملک را بدین خواهاشادمانی باید افزود - و جهت

شکرانه صدقات بیکرانه مستحقان رسانید چه دلایل سعادت

و شواهد غرت و عظمت از صفحات تعبیرات این وقایع پیدا

و هویدا است - و مبدوم مجاری امور بر وفق مرام خواهد بود - و

ساعت بساعت همهم دولت است سلک انتظام

پس تاریخ دوران غلام گردن رام | فلک مطیع ملک داعی زما بجا

و من همین زمان تعبیر بر واقعه متوفی باز گویم - و تیر مکیدت آن

مدبران بسپر حکمتش دفع کنم مصرعه گرد دست تو خدایت هم پرست

اولاً آن دو ماسی که بدم ایستاده بودند رسولی باشد که از جانب
 سرانیدپ بیاید و دو پیل قوی بگیرد و چهار صدر طل با قوت
 که دل انا را از رشک رنگش پر خون باشد و جرم آتش از غیرت
 شعاعش در نهانخانه سنگ مخفی گردد در پیش شاه بخدمت
 باز دارد و آن دو بطوقازیکه از عقب ملک پیده در پیش
 روی وی فرود آمدند و اسپ باشد و استر که شاه در پیش
 بر سینه بدین حضرتید و آن دو اسپ رخسارش بر پیش نیز برین

ز کوشه اشان روی نمود سنان نه در مصل آن سستی تا رجا	ز غلبه اشان سطح زمین گریخته نه طبیعت این تیر ز زور عنا
---	---

و آن استر بارگیری باشد با جنبش آتش جوشش که برق و از سا
و مضایق نر و گذر و صاعقه که در زخمه نعل از سنک آتش افروزد

سیم زرد کام تند و سیم کامر ۱۰۱ باغ پسرش کنام چشمه مهر بخورد

و آن مار که بر پای ملک می سپید شمشیری باشد آتش ^{عقل} _{عقل}
که روز می از چشمه میناسیل یا قوت مذاب راند و بر ^{صفحه}

اسماس زنگ خورده عقیق و زیره مرجان افشاند

فتح و سحر جوهر مرغ تو قایم ۱۰۲ فی ذی کربن تو همه فتح مجسم

و آن خون که ملک خود را بدان آلوده یافت خلقتی از عوا ^ت

باشد کلل بجواسر که از دار الملک غزنه بطریق تحفه بجانه خانه ملک آرند

و آن پسر

و اشتر سفید که ملک سوار بوده پیلی باشد سفید که سلطان بجای نکر خد
 ملک فرستد و ملک بران پیل نشاط حرکت فرماید و آن پیل
 ابریکر که در صفت لشکر بخون دلیران خرم طوم زبرجد رنگ را
 لعل سیراب سازد و دندان آرد های دمان که از کوه آهن معلق

شده در دمی عالم را نابود گردانند . . .

سکر پر شکوه او هامون  بیستونی روان بکار ستون

و آنچه بر فرق مبارک پادشاه چون آتش میدرخشید تاجی بود که
 ملک سیلان بیدیه فرستد و آن تاجی باشد که لنگره قدرش
 باغ و قصر مینازنگ آسمان سرد سر آورد و از گومر قشانی هر دو

بر سر شاه تاجدار شسته گوهر گرداند به سبت

رسیده عکس آن تاج مرصع به سپرخ ماه چون ماه مصتغ

و مرغیکه منقار بر سر ملک میزد در آن توقع اندک مگر وی سبت

اما چندان اثری و ضرری بران ترتب نیاید غایتش آنکه چند روز

از دوستی غریب و یار مهربان اعراض نموده آید و مال آن بصدلا

و بخاج انجامد انیسست داستان تاویل خوابهای ملک

و آنچه هفت کرت دیده دلیست بران که رسولان هفت ببت

با پدیهایی ملوک بدرگاه دولت پناه ملک آیند و ملک بحصول

آن نعمتها و وصول آن هدیهها شاد کام و تازه دل گرد و به سبت

دولت

دولت و دوام عمر شادها یابد - و باید که من بعد شهنشاه عالم نام ^{ایمان}
 محرم اسرار خویش ندارد - و تا خردمند از خود نیاید در مهمی با او ^{نفس} مسو

سیرت

کسی را متحسان ناکرد و صید ^{باید} مگردان پیش خویش صبا

و اصل خرد آنست که مطلقاً از صحبت مردم بیایک ناپاک نگردد

زشت سیرت اجتناب نمودن فرض شناسد - و گوهر قیمتی ^{نفس}

نفس را در سلک مردم منقطع و نهمت لیم شرب منتظم ^{نفس}

فرد

ایر این که چون همی سنالد ^{باید} مردم از هم نشین نامموار

ملک چون اینباب استماع نمود فی الحال سجدهات شکر تقدیم ^{سند}
 و آن پیر مبارک نفس که مسیحا صفت دل مرده اش را حیاتی تازه
 و سینه پر مرده اش را نشاطی بی اندازه داده بود غدرها خواست
 و گفت عنایت یزدانی مدد نصرت ارزانی فرمود و مریدان
 جناب حکمت آیات مسرت بصاب راه نمود تا پیمایان
 انفاس تبرکه آنحضرت شاید محنت بقواید راحت میدگشتند
 بارغمیکه خاطر ما خسته کرده **عجسی می خدا بفرستاد و**
 آنحضرت حمد و ایمان بدایس ملک بادل شادمان بستند و
 نزول اجلال ارزانی داشت و هفت روز متوالی رسولان

باید

۳۶۱

با پدایا و تحف میرسیند و بهمان نوع که حکیم کامل فرموده بود ^{مضمون}
مراسلات بوقت عرض میرسانیند. روز نهم ملک فرزندان
و بلار وزیر و ایران دخت و دبیر را بخلوت طلبیده گفت خط
کردم در آنکه خواب خود را بدینسان باز گفتم. و اگر رحمت الهی حجاب
مکیدت ایشان نکشتی و نصیحت ایران دخت دست تبارک
نکشودی عاقبت اشارت آن ملاعین بهلاک من و تمام
اتباع و اشیاع او کردی. و هرگز سعادت ازلی یار شد و کفایت
ابدی مددگاری نماید هر آنکه و عظمت مشفقانه را غم نرزد داشته
در کارهای پس از تامل و تدبیر غرض کند. و از و حامت ^{قربت} عاقبت

اندریشه کرده موضع خرم و محل احتیاط را فر و نگذار که گفته اند



هر که بی تدبیر کاری کرد سامانی نیفت



پس بفرمود که چون خاطر عزیزان بسبب این واقعه خالی از ملالی نبود

لازم آنست که این هدیه با برایشان قیمت یابد خاصه این ^{خت} _{شد}

که بتدارک این واقعه امر فرموده - بلا گرفت بندگان برای آن با

تا در حوادث خود را سپهر بلا ساخته بجان روان باز نمانند ^ص _ع



هر که سرتودار در پروای سر ندارد



و اگر کسی بیاری نخت و مساعدت سعادت ملازمت

این سیرت و احیای این سنت دست دهد و مال و جان

در راه منزلت

۲۶۳

در راه خدمت ولی نعمت نهد بران فردی و عطائی چشم نوا
داشت و بخششی و مکافاتنی توقع نتوان کرد. اما ملکه زمانه را
در معنی سعی بسیار بوده ازین تبرکات تاج مرصع یا جامه از عواذ
مکمل مناسب است هر کدام که قبول کند ملک را عتقا
باید فرمود. ملک امر کرد تا هر دو را بحجره خاص بردند و خود
با بلار وزیر درآمد. و در حرم کنیزکی دیگر بود که او را بزم افروز گفتند
طلعتی داشت که آفتاب خاوری از شرم آن رومی پرده
تو آرت با محب باب کشیدی. و گلبرگ تری
از خجالتش در زیر نقاب ز مردین نهان گشتی

دین تنگ و سرگردان و فرسخ	رخ چون گل سرخ بر سبز شاخ
شکر خنده راست چون شکر	لطیف و خوش و تغوشیرین تو
بهر خنده که لب خستی	نمک بدل خستگان سختی

ملک با او دستگی تمام داشت و با آنکه ایران دخت در حسن
و ملاحظت نقد جهان و در خوبی و لطافت آشوب زمان بود
شاه بزم افروز را با وی نوبت دادی - و از مرد و شب بکشیب
در خانه وی بودی - ملک درین روز بفرمود تا بزم افروز را او
دادند - قیاح و جامه حاضر گردانیدند - و مشال داد که هر کدام
که ایران دخت اختیار کنند آن دیگر حصه بزم افروز باشد ایران
دخت یا

نیل افروز

۲۶۵

میل بطرف تاج بستر بود. و آن تاج مرصع بگو اگر چه در نظر او
بستر نبود بدین جانب میل کرده در بلار وزیر نگریست. تا آنچه
بردارد باستصواب او باشد. بلار چشم سوی جا به اشارت
در شنای اینحال ملک بطرف او التفات فرمود. ایران
دید که ملک را آن مفاوضه مشاهده افتاد. تاج مرصع بر کتف
تا ملک از مشاورت و قوف نیابد. بلار چشم خود را همچنان
بگذاشت تا شاه بر اشارت مطلع نگردد. و بعد از آن چهل
سال دیگر ملازم بود هرگاه نزدیک شاه آمدی چشمی که کردی
تاطن ملک تحقیق نیویندد. و اگر نه عقل وزیر وزیرگی او

بودی مرد و جان بیاد دادندی **سست**

هر کس مدار کار بر عقل نهاده **باب** بی شبهه شد از بند بلاها آزاد

و چون ایران دخت قبول تاج سرفراری یافت بزم افروز

نیز با اختیار جاه از خوانی سرخرو شد و چنانچه تقیر اقادسی

با بزم افروز بروز آوردی و شبی با ایران دخت بسر بردی

قضا را شبی که نوبت حجره ایران دخت بود ملک بر حکم میعاد

انجا خرامید و ایران دخت با روی دلخیز و زلفی دلاویز **سست**

ز شک تازه یک یک موسی **باب** زندگانی روی شسته

تاج مرصع بر سر نهاده و طبق زرین پر برنج بردست گرفته پیش **ملک**

باز شد

بایستاد ملک از آن طبق نواله تناول میفرمود و بجاورت او
 موانستی حاصل کرده دیده دل از تماشای جمالش روشن میساخت
 درین میان بم افروز جانان خوانی پوشیده برایشان بگذشت
 باعداری چون گل شکفته و رخساری مانند ماه و منقوشه

لباس رخسار ز کز در	تو کنی بستر از لاله زو
دو چشم ترک برده یکسان	دو ابرو بر جگر بانا و ک انداز
رخس تابان ز چین زلف پرتاب	چنان کاندرش تاب یک همتاب

ملک او را دیده دست از طعام باز کشید و غلبه میل طبعیت بدو
 و صدق رغبت به او است او عنان تالک از قبضه اقتدار

وز مام تما سک از کف اختیار شاه بیرون برد- و متوجه بزم افروز
 گشته زبان به حسین و آفرین بکشاد .

کای سرخرامان و گل تازه سید | زرگس کل و سرخی حج تو در باغ نید

بدین آمدن درهای سرور بر سینه من کشادی- و ازین خرامیدن
 خرم شکیبائی و قرارم بر باد دادی مصرعه هی با بدنت بخت

انکه ایران دخت را گفت این تاج لایق فرق بزم افروز بود
 که تو برداشتی و در اختیار کردن آن از صوب صواب بخطا

سیل کردی ایران دخت را غیرت عشق دامن گرفته و شعله
 آتش رشک در کانون سینه افاده از بس سخن انفعال یافت

بلی اینها

۲۶۹

طبق برنج بر سر شاه نکونسا کرد. و روی و موسی ملک را بد
الوده ساخت. و آن تعبیریکه حکیم بر وقوع آن تعرض کرده بودیم
محقق گشت. ملک را آتش غضب برافروخت. بلا
وزیر اطلبید. و استخفانی که از و صادر شده بود باز نمود
که این ندادن از پیش من بیرون برو کردن بزن. تا بدانند که
امثال او را آن وزن نباشد که بر چنین دلیرها اقدام نمایند و ما
از سر آن گذریم. بلا وزیر ملکه را بیرون آورد و با خود اندر شکر
که درین کار مساعرت شرط نیست چه این زن در صبا
و ملاحظت بیل و در کجاست و فرستید بهت. ملک

از دیدار او شکستید و برکت نفس پاک و بمن رومی روشن او

چندین تن از ورطه هلاک خلاص یافتند بکن که ملک بر

تعمیل انکار فرماید و قطع نظر از اعتراض ملک در امثال این

کارها شتاب نیکو ننماید هیچ به از آن نیست که اساس این کار

بر تامل محنت با وقت سوال و جواب انفعال نیانم

چو قاضی بفکرت نویسد بجز **انگروزد ستار بندان** بجز

و مراد و سه روز توقف باید کرد اگر از جانب ملک پشیمان

پدید آید باری فرصت تدارک فوت نشده باشد و اگر بر سر

اصراری و مبالغه رود کشتن متغذر نخواهد بود و مرادین تیار

به نفع

۲۷۱

منفعت کلی صحت اول مشورت بقای نفسی دوم
حصول رضای ملک اگر از قبل او نادم باشد سی و سوم منتهی بر
جمع اهل مملکت که مانند او ملکه را باقی گذاردم که خیرات او
همه را شاطست و آثار میراثش شیاع و کامل پس او را
باطایفه محرمان که خدمت حرم ملک کردندی بخانه خود برد
و فرمود که با احتیاط هر چه تا مترنگاها در نزد در تعظیم و اکرام او مباح
لازم شمارند و خود با شمشیری بخون آلوده و چون اندیشه مند
سردریش افکنده بیارگاہ درآمد و گفت فرمان ملک را بجا
آوردم و آن بی ادب را که قدم بر بساط جرات نهاده بود بجز

و خوار سازیدم - ملک را فی الجمله سورت غضب تسکین باقیه بود
 و دریای خشم را تلاطم امواج نمانده - چون این سخن شنید و از جمال
 و کمال و عقل و صلاح او باز اندیشید بغایت رنجور گشت و
 شرم داشت که اثر تردد ظاهر گرداند و نقص و ابرام با یکدیگر
 متصل که حکم اجتماع نقیضین دارد از خود فراماید پس بدترین
 ملامت کردن گرفت و گفت این گناه است که حکم و تاتار
 بر طرف نهادی و محبوب خود را باندک گمراهی کنی الواقع در
 محق می تواند بود عرصه تلف ساختی و با بستی که من بدیقت در
 چنین حکمی نکردم و باب علم آتش خشم را این تسکین دادی منموت

پاره آتش

پاره آتش بر دآن پرگزند	کو بد می عیش بر آرد بلبند
ادعی آتش خورد ارجحند	کردم او دود و دیناید برو

اما چون وزیر علامت ندامت بر ناصیه پادشاه مشاهد
 نمود گفت ملک را غمناک نباید بود که پیر از شست جسته با
 نتوان آورد و کشته را بر ورز زنده توان کرد و اندوه بیفایده
 خوردن بن را نزار و دل را ضعیف سازد و حاصل آن خبر نخب
 دوستان و راحت دشمنان نباشد و هر کس بشنود که ملک درین
 قضیه بلائیت و زرییدی و از سختی و خشونت منحرف گشتی
 و چون شاه ذی الرقاع بر غضب خویش مستولی بودی تا اندامت

روی نمودی - و اگر فرماید من قضیه او را بعرض رسانم - ملک فرمود
 برآینه باز باید نمود که چگونه بوده است آن حکایت
 وزیر صائب تدبیر گفت آورده اند که در دارالملک مین پادشاه
 بود روشن روان - و شهر یاری بارای پروخت جوان - دیده
 گردون نیز گرد مدت سیاحت مانند اوقتابی بر سر سلطنت
 ندیده - و گوش و کار مراد از مای صفت او جهان باری در عرصه مانی نشنیده

مشهور

بزم آقبانی رخ افروخته - بزم اردبانی جهان خسته
 جهانز باد و دوشش کرد - زمانش بیع سپهرش غلام

و این پادشاه

و این پادشاه شکار دوست بود روزی در شکار کاپی ^ک مزر
 نشاط از چپ و راست میاخت و نظر عبرت بهر جا تو
 می انداخت در آن حوالی از وحوش و طیور صیدی ندید و
 جانوریکه شکار شاه را شاید بنظرش در نیامد ملک از این صورت
 متحیر و ازینگریست قضا را خاگر کشی از غایت احتیاج و
 جامه از پوست آمو پوشیده در آن میدان خار بسیار زرده بود
 از تعب آن شغل نیک مانده کشته در پهلوی سنگی تکیه کرده ^{ملک} چشم
 از دور روی افتاد و گمان بد که آموئی باشد خدکی ^{بکشاد} دشکار بوی



مشهور



شعله سیریکه در آوردن غرق	جست بران سوخته ضمن چو بر
فتنه محاسبی بلانی نکرد	کرد خطائی و خطائی نکرد

القصه ملک چون بر سر شکار رسید و او را با سینه مجروح
 و بادل پر خون بدید سخت غمناک و متاسف گشت و
 بناخن ملامت چهره ندامت خراشیدن گرفت. و از آن
 تهور و عجلت که موجب تحسر و خجلت بود متامل خاطر گشته
 خار کن را غدر بسیار خواست و جهت مرسم بهانزار دینار
 زر سرخ از زانی داشت. و عنان انفعال بجانب سلطنته
 بر تاقه بدر صومعه زاهدیکه در آن شهر عفت و عبادت مشهور بود

ملک در ۶۴۰

بلکه در عرصه دهر بارشاد و هدایت موصوف و مذکور تزل
 اجلال فرمود و از زاهدانستد عای نصیحتی که در دنیا فرید جاه و
 آخرت فیض کناه تواند بود استد عانمود زاهد بطریق کشف
 و کرامت گفت ای ملک خصلتیکه دولت دنیا و سعادت
 عقبی اجامع تواند بود چشم فرو خورد ز دست وقت غلبه غصب حلوم

مشهور

کسی کو بر فرورد آتش شمشیر
 غصب چون نفس تو سبک کند
 مدار از وی طریق مردمی است
 عنانش و اکش اینجا شود درم

ملک گفت میدانم که چاشنی شربت زدم هر امیر زرداری گام

عقلی زوقی تمام دارد فاما در وقت خشمناکی علم را بر برهمنی نفس
 حاکم عقیدت و انعم ساخت و بهنگام اشتعال آتش خشم خود را در قید
 ضبط عقیدت و انعم آورد ز راه فرمود که من سه رقعہ بنویسم تو بدست
 اینی خاص و معتمدی صاحب اخلاص بسیار تا چون
 علامت تغییر مزاج بر ناصیہ تو مشاهده کند و نایزہ چشم و
 تر اشتعل بنید یکی از آنها بر تو عرض کند بکن که فایده آن ظهور
 نموده نفس را تسکینی پدید آید و اگر بنید که آتش غضب بر لال
 آن موعظه منطقی نشد رقعہ دوم را بعد آورد و اگر نفس سرکش
 بدان نیز ارم نگر در رقعہ سوم را بتو نماید امید دارم که خایله آن ^{بیش}

بالتفصیل




بشفقت و ملایمت مبدل گردد. و چون ظلمت خشم را می مند
 شد بر آینه لطف و مهربانی بجای آن خواهد آمد **مص**



دیو چو بسوزن رود فرشته در آید



ملک بنشین خوشوقت شد و زاهد سه رقعہ نوشتہ یکی از ملازمان
 شاه سپرد مضمون رقعہ اول این بود کہ در محل اقتدار عنان
 اختیار در قبضہ تصرف نفس اماره منہ کہ ترا در ورطہ ہلاک ابدی
 ابدی اندازد و فحوا می مکتوب دوم آنکہ بہنگام خشم بر رز استا
 رحیم باش تا بوقت خواریردستان بر تو مہربان باشد **مخلص**
 سوم آنکہ در حکم راندن از شرع تجاوز مکن و بیچ حال از انصا
 و در ملک

	<p>قطعه</p>	
<p>خاکمن که نه کار است در مزار</p>		<p>اگر چه حکم تو جاریست جهاندا</p>
<p>که هست دیده مظلوم بر آزار</p>		<p>منه از اگر چه لبست میو عنجه خدا</p>
<p>که غمقرب از بگندی بگذارد</p>		<p>مباش غم بیتا نسری در خوش</p>

ملک زاهد را وداع کرد و بدر الملک باز آمد و پیوسته در مجلس حکم
 خصوصاً در وقت خشم این سه رقعہ بر و عرض کردند - و او
 ملک ذوالرقاع باعتبار این رقعہا گفتندی - و این ملک را
 کنیز کی بود خوب روی - پاکیزه خوی - سر و قد - ماه خد - یا غیب
 سین غیب کبک رفقار - طوطی گفتار

ماه رقی

ماهرونی مشک بوی دگر **لکشته** جانفرانی دهن سیری مهوتر **شسته**

ز کس محمود شیفته چشم سمارا بود - و عمیق یانی دلخون شده

لعل شکر باراو - خوب رویان خطه خطا در بند چین زلفش اسیر و **عشو**

فروشان کشمیری بهوای سلسله جعد پرتاب و پیش پای دل در **بخت**

رخسار زرتاجه خوب است **نست** در شیوه دلبری ترا **صیست**

جمال حال او بجمال پاکدامنی زینین یافته بود - و جمله **حسن**

ز یوغ غمت و پارسائی آراسته شده - دل شاه بشمال او

چنان بایل بودی که از مو است حرم خاص و **معا**

دیگر جواری است بعد نمودی عروس ملک از غیرت **شا**

همواره خواب حسرت ریختی و برای دفع او از روی ^{شک}
 و حسد هرگز جلیله ای نخواستی القصه غصه خود را با مشاطه صرصره
 بازگفت و از در باب قتل شاه و دفع کینک معاوی ^{طلبت تبید}
 مشاطه گفت مرا اعلام کن که ملک از کینک چه خبر دوست دارد
 و نظر بر کدام غصه شوش بیشتر بخارد - خاتون جواب داد که بوقت خلوت
 مشاهده افتاد که بزرنخمان سبب مشال او که از غایت صفا ک
 امیت نزدیک چشمه حیات معلق ایستاده - یا ابی نازک که
 دست قریش بالای ترنج غنچه نهاده بوسه بسیازند بزبان حال گوید
 بخلد دعوت امی نه اهد مفرمان که این سبب زرنخمان بوستان

مشاط

۲۸۳

مشاطه گفت طریق آسان یا قلم در آنکه ملک را بنزدی از پیش
توان برداشت مصلحت آنست که قدری زر بر بلابل بمن بد
تا بیل بیامیزم. و کجگر کنیز رفته خالی از آن بر حوالی دقن ^{غنیغیب}
اورغم و ملک چون در حالت مستی لب بان رساند بر جا
سرد شود. و تو این رخ فرج یابی. خاتون ازین فکر دلشاده
آنچه او را بایست مهیا گردانید. و مشاطه بر عنوال که رقم ذکر ^{رفت}
ترکیبی از اخلاط حیلہ ترتیب داده و در حق زور نهاده بوثاق
کنیز رفت. و از سیاه کاری خالی بر دقن آغاه زد. و با ^ت
تیره روی را بر کماره چاه بابل جامی قرار داده ساخت ^{رفت}

به دانه ایست اینحال از قاده برزید
 یا رب نکا هداری ز سپید روز کار
 و ملک را اعلامی بود که در صحرای مسرت محرمیت دست
 قضا را اریس پرده محاورات خاتون و مشاطه شنید و ققن
 مشاطه بمنزل کنیزک و زدن خال بز نخلین او معاینه دید
 داعیه وفاداری و حق گذاری او را بران داشت که کنیزک را
 از آن مکر خیر کنیزک هیچ طریق فرصت نیافت و ملک نیز در حالت
 سکر بود و کشف آن مهربان او هیچ وجه میسر نشد - آن ملک
 بر عادت مالوف و مهور و خوابگاه کنیزک در آمده از غایت مستی
 در خواب رفت - علامت نفقت حق شناسی دانگشیر شده است

بیا...

۲۸۵



بسالین کنیزک آمد و بگوشه آستین ایزیل از ذوق او پاک کرد و دنیا
ملک بیدار شده غلام را دید که دست بزرگندان کنیزک دراز
کرده است حرارت همهت او را بر سر آتش غضب نشاند
بایس چون آب قصد غلام کرد - غلام از خلوت سرای بیرون دوید
و ملک از عیش شمشیر کشیده بد آمد - معتمد خاص ایستاده بود
و ز قهقهه بار دست گرفته چون ملک را متغیر دید پیش آمد و
یک رقه نمود - دریای خشم او از موج فرو نشست دیگر می عرض کرد
آتش رفته تسکین نیافت رقه سوم که بموقف عرض رسید
ملک نختی صبر و سکون بخود راه داد و شربت ناخوشگوار را


۲۸۶

تجرع فرمود و بر سبیل تملطف غلام طلبیده گفت این جرات
چرا کردی غلام از روی راستی صورت واقعه باز نمود ملک
عروس را و از داده در تقیثش آن غدر و تحقیق آن مکر غایت میا
بتقدیم رسانید عروس انکار آن کار نموده گفت غلام دروغ
میگوید و من بارها دیده ام که این فاجعه بناچار با آن کزیرک نامی
این افعال اقدام نموده اما از ملک شرم میداشتم که با ظهار
آن جرات نماید مگرین که بران عمل افتادی که بسبب شک
اقرائی واقع شده است و بجز آنکه ملک برای العین مشا
نمود اکنون در هلاک مفسد توقف جانیر داشتن سیاست

سلطانی

سلطانی رازیان دارد و غضب چون بموقع واقع گردد بر آن

از علم تیر خواهد بود  

خار که بجز سوزن شاید  در گریبان نهی نینک آید

ملک بجانب غلام نکریست - غلام گفت ای شاه کامران

و واسطه امان زمان امکان دارد که هنوز قیام این نیل در حقه مشاط

باشد اگر بجز و او شمال مبارک از زانی دارند که بجای این شهرت

زایل گردد ملک بفرموده تا مشاطه را با حقه حاضر گردانیدند و

قدری از آن نیل بوی خورانیدند خوردن همان بود و مردن همان

چون حقیقت بر ملک منکشف گشت عروس را بنید کرده غلام

خط آزادی داد و امارت برخی از بلاد آن مملکت بوی تفویض فرمود

و آن پادشاه جهان پناه چون چهره حال خود را بجلوه علم آراسته ساخت

منصرت مشاطه بدو رسید و برکت بردباری از ضرر آن سبک

ایمن گشت و چنان بهری خطیر بروی آشکارا شده بر حال دوست

و دشمن و قوف یافت و این مثل بدان آوردم

تا در آینه ای روشن ملک این صورت جمال نماید که بادشاهان را در

پس کار تجلیل نباید نمود و بی تامل و تفکر حکمی امضا نباید فرمود

حکم سلطان بسان آتش و باد می عالمی خراب کند

پس چنین حکم را روانه بود که شکر ز روی اضطرار

عالمی خراب کند

گفت مر اخطائی افتاد و کلمه در حال خشم بزبان
 باری باستی که تو در آن چنانچه لایق حال ناصحان باشی تا تو
 بجای آوردی و از تو غریب نمود که خفت و زریده همچنان
 بمنظیر پراپلاک گردانیدی وزیر جواب داد که ملک را
 از جهت یکزن چندین فکرست بضمیر مبارک راه نباید داد
 تا از جمع صحبت خدمتکاران دیگر که در صومعه اند بازمانده

کرس و برفت نارون و رالاله من اندیا سمن

ملک را از خواهی کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران دست
 گشته آه از نهاد وی برآمد و در گردانید و افتاده با خود

خوش بزار غمش ایستد که اینک است
بهمین کل و میان تبه بر خواسته است

در رخ آن رونق کلزار جوانی که چون عهد گل اندک زندگانی بود
حیف از آن نهال ریاض کامرانی که بافت خیزان بحران بی برگ نوا

و ط م

سز بالا تو می در خاک درختی دروغ
زیر خاک آن گهر پاک درختی دروغ
جای آن بود که جامی بود درید
داشتی جامی در خاک درختی دروغ

پس روی بوزیر کرد و گفت اندوهناک شد مهربانک ایران
وزیر جواب داد که ستن همیشه اسیر اندوه اندو بسته بند عم باشند
اول آنکه همت بر بدکاری مصروف دارد و دوم آنکه در حال

قدرت

۲۹۱

قدرت نیکوکاری بجای نیارد سوم آنکه نازدیشده کاری
و عاقبت آن بنده امت کشد ملک گفت ای بلار در خون
ایران دخت توقف نکردی و سعی باطل تو هلاک شد و
جواب داد که سعی ستم باطلست اول شخصیکه جانه بنفید
پوشد و شیشه کری کند و دوم کارزیکه بالباس شجکف در میا
آب آیتد و جانه شوید سوم باز رکافی که زن نیکو بدست آید
و او را در وطن گذاشته فرد در دست اختیار کند و من در خون
وی سعی نکردم بلکه فرمان ملک را امتثال نمودم و درین باب
ملامت عاید بدان خضر ترست که با آنکه تامل او از خواستگار با

قاصر نباید و نظر بصیرتش بعواقب امور محیط گردد و در پیشانی

رای ثاقب را از ملاحظه عزل و فکر صائب را از تدبیر مهجور گرداند

مثال شاه بایستی که از روی حرمی و از روی دبوچی خنینها روی نمود

ملک گفت از سخن در گذر و دران باب فکری کن

که مرا از روی دیدار او اندوگین دارد و چاره این کار نمیدانم

که بر چه وجه توان ساخت وزیر گرفت دست تدارک

بدامن این کار رسد و دین قضیه شمانی سودندهد و هر که

ماندیشیده در مهبی خوض نماید و کاریر که دران ندانستند تا فوج

مباشند کرد بدان سده که بدان کتوتور رسید ملک فرمود که چگونه بود

گلزار

۲۹۳

حکایت

گفت آورده اند که بختی کبوتر در اول تابستان دانه چند فراموش
و در گوشه جهت زمستان ذخیره نهادند و آن دانه ها نم داشت
چون تابستان با خمر رسید حرارت هوا اثر کرده دانه ها خشک شد
از آنچه پیشتر بودی کمتر نمود کبوتر درین وقت با از خانه غایب
چون بار آمد و دانه را اندک دید بخت را ملامت آغاز کرد و
که این دانه ها جهت قوت زمستان نهاده بودیم که چون شد
سر ما پیدا یاید و از کثرت برف دانه در صحرا مانند بدان گذرانیم
و درین اوقات که در کوه و دشت چینه یافت شود تو ذخیره را

چرخ خوردی از طریق خرم خراف و زیدی آخر شنیده که حکما گفته اند
 کنونکه برکت تو است چیدن و خیره نینه از بر بنوانی خویش
 کبوتر ماده گفت ازین دانهها من نخورده ام و همچو دران بصره
 نکرده کبوتر چون دانه کتر میدیدانکار او را باور نداشت و میزد
 تا سپری شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر گشت و آنگاه
 رطوبت برود و یواز طاهر شد دانه نم کشید و بقرار اصل بازر
 نر و قوف یافت که سبب نقصان چه بوده خرج کردن که
 و در فراق یار عکسار نالیدن آغاز کرد و بزاری میگردید مسکفت
 مهاجرتی است صعبت و صعبتر آنکه شمانی سوخو خواهد داشت

کاروانی

بکار خویش تا مل نامی که تجلیل **از زبان کنی و کسی از زبان نرسد**

و فایده نمیشل آنست که مرد عاقل باید که در عقوبت

شباب نماید و چون کبوتر بسوزد بجزیر متبلا نگر و در ملک گفت

اگر من در قول شباب کردم تو نیز در فعل تجلیل نمودی و مرد در

رخ افگندی و زیر گرفت ستن خود در رخ اندازند یکی آنکه

در مصاف از خود غافل شود تا رخم کران باید و دو هم آنکه و ارشاد

ندارد و مال از وجه حرام جمع کند تا بتاراج حوادث ببرد و با

برو باقی ماند سو هم آنکه پیر مردیکه زن نابکار و جوان در عقد آرد

و دل درو بندد و آن زن هر روزه مرگ او را از خدا میخواهد ^{او}

تیسازد ملک گفت ازین عمل برتک و شتاب دگی تو
 دلیل کند و بر جواب داد که بتک بحرکات و مسکنات
 دو کس ظاهر گردد یکی آنکه مال خود نزد بیگانه و دلیعت
 دوم آنکه ابلهی را در میان خود و خصم خود حکم سازد و من بینک
 بتک نوززیده ام غایتش اینکه در امضای فرمان شاه متابعت
 جسته ام ملک گفت مرا جهت ایران دخت غم بسیار است
 وزیر جواب داد که جهت پنج نوع زنان غم خوردن رو با باشد
 یکی آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی زیبا و عفا فی کامل
 دوم آنکه دانا و بردبار و مخلص و یکدل باشد سوم آنکه در همه

انوار
 لفظی

ابواب نصیحت وزرد و در حضور و غیبت مشفق بود چهارم

انکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد اشعار و ثنائی

خود سازد پنجم انکه نجسته فال و مبارک نفس بود و مین قدم و

بر شوهر ظاهر گردد و ایران دخت بدین همه صفتها آراسته بود

اگر ملک برای او اظهار ملال کند محق خواهد بود چینی یا

وفادار نه از عمر لذت نیست - و نه در زندگانی راحت نیست

ذوقی چنان بدارد بیدار زندگانی **بزرگ** بی دست زندگانی ذوقی چنان

ملک گفت ای بلار در سخن دلیری مسکینی و از ادب تجا

مینمائی - و چنان پندارم که از تو دوری لازمست وزیر گفت

از دو تن دوری پسندیده اقتدی یکی انگلیکی و بدی یکسان پندارد
و ثواب و عقاب عقبی را نابود انگار دو ووم آنکه ظاهرا
از نوایی و باطن را از ملاهی پاک ندارد ملک گفت ما
در چشم تو حقیر نمایم که در ادای این کلمات جرات جایز میتر
وزیر گرفت بزرگان در چشم سه طایفه بک نمایند اول بنده
گستاخ که گاه و بیگاه در شست و برخاست و شام و چاشت
با خواجه برابر نشیند و خواجه نیز با وی منزل کند و محش دوست دارد
دوم بنده خاین که بر اموال خواجه مستولی گردد و دست خیر
در آن بکشاید چنانچه اندک مدتی را مال وی از مال خواجه برگردد

و خود را بروی نعمت براج داند سوم بنده کبیری استحقاق
محل اعتماد گردد. و براسرار خواجه واقف گشته بدان مرتبه مغرور
شود ملک گفت من ترا از مردم و ناآزموده بهتر بود
وزیر جواب داد که هشت کس را نتوان آزمود الا در هشت
شجاع را در جنگ و بزرگ را در زراعت و بزرگان را در زین
و بزرگان را در حساب و دوست را در وقت حاجت
و مردم ایل را در ایام نکبت و زاهد را در اعزاز ثواب آخرت
و عالم را در هنگام تقصیر و مباحثه حاصل الامر چند آنچه ملک
مقاوضات کرد است آئین با وزیر میفرمود وزیر جوابی نیز

از سنان زهر آب داده باز میداد و سخن در حدت چون سیر
 الماس بر دم او نهاده میگفت و ملک بطریق حلم تحمل نمود
 آن شهرت های ناخوشگوار را نوش میکرد و شکر نوش

تحمل کند هر که عقل است	عقلی که خشمش کند زبردست
تحمل چو برت نماید	ولی شهید گردد چو در طبع رست

عاقبت زبان شناکونی بکشاد و گفت سایه دولت
 ظل اندر مفارق عالمیان پانیده باد و آفتاب ایتش
 از لوح شرف و ذروه عظمت تابنده من بنده که با قدم
 جرات بساط مباسط می نمودم و در تصدیع جناب

یا ابراهیم

بر فرید ابرام اقدام می نمودم جهت امتحان ذات ستود و صفا
 و المته تند تعالی اگر کسی شبیه ملک طلبد از مثل افشان جوید
 خرد آینه و آتش توان یافت نیت پیر
 بزرگوار ذات بی جمال علم و مکننت آراسته و این چه نفس
 بزرگوار و وقار و خوشخونی متحلی گشته و هر آنکه بزرگوار می
 شخصی را مسلم بود و نام بزرگوار می مثل چنین نامداری اطلاق

مشهور

بزرگی بناموس و گفتار نیت	بلندی بدعوی و پنداریت
ازان نامورتر کسی را مجو تر	که خوانند خلقش پسندیده جو تر

ملک گفت ای بلار تو نیکو دانی که من بنای کار خلافت

بر محبت و رافت نهاده ام. و اساس شهریار بر شفقت و

و کم آزاری وضع کرده. و اگر گاهی بتو ایب جمعی که از روی نخوت

تو مردی اظهار کنند یا بتلویح و تصریح در مقام معارضه موازنه ^{استند}

اشارتی صادر گرد و جهت محافظت آداب جهاندار تو

و تمهید قاعده پادشاهیدست و کنیزت یابی ^{تست} عیالتیر

نه دران مرتبه است که تحریک امثال این سخنان موجب خشم بران ^{قطعیست}

من بیدم که بهر باد بلرزد بر کش ^{یا نه} کاسم که بکا پندش از شعله نای

یا نه کوسم که بنالد بصدای مرد ^{یا نه} برم که بگریید یوانی صد با

و ان اهل

و من در حکم قتل ایران دخت بنی اختیار بودم. گفتند
 انجوا و قد کتبوا یعنی مصرعه اسب خوشترنیز که گاهی سکنند بخورد
 است نیز فاکاهی می افتد بروی
 وزیر گفت این نوع حکم نادر بود التا و در کالمعدوم
 و حکم امروزی تدارک آن کرد چه در هیچ تاریخی نشان نداده اند که
 شاهی کامگار و والی صاحب اقتدار با شمشیری برین و از
 روان بر سندان شوکت نشسته باشد و بنده جرم کار در مقام حوا
 بی پای ایستاده سخنان بیجا بگوید و قدم از اندازه خود فراتر نهد
 آنچه خواهد بزبان آورد مانع اقامت رسم سیاست خبر حکم عظیم
 و عفو میم چه تواند بود - مصرعه هر چند گزینش کم لطفت پیش است

ملک گفت چون بنده بگناه خویش معترف گردد
 و آثار جرم بر صفحات حالات خود معاینه بیند بر آنند در مقام
 خواهد بود و مردم کریم را از قبول عذر چاره نیست

وَالْعُذْرُ عِنْدَ كَرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ

وزیر گفت ای ملک من بگناه خود اعتراف دارم بخانه
 آنست که در امضای فرمان ملک تاخیری جایز داشته ام
 و کشتن ایران دخت را موقوف گردانیده و از بیم نفاق
 بهول انگیز و بیست این خطاب عتاب آمیز اندیشید در قتل
 تعجیل نکرده اکنون کم و فرمان ملک راست

الطف

که لطف یمنانی و کریم مینر
کردن نهام چو اسیران جنگ

چند آنکه ملک انسخن استماع فرمود دلایل فرح و ابتهاج و شوق

مسرت و ارتیاج بر ناصیه مبارکش نظام گرفته رایت ادک

مجاهد آبی باوج علمین رسانید و سجدات شکر نامنا تر

بجا آورده نعره شادی از ذروه سپهر برین گذرانید و گفت

مرده امی نجب که مقصود در بازار بمن خسته دلان جان در گریز آمد

آنکه چون پوش لب جان رخ دولت ز گل افروخته بازار

پس نغمه بود که عجب مانده بودم در آنکه سخن بوجهی میراند

که هلاک ایران دخت مفهوم میشد و من صدق اضلاس

و مناصحت تویشنا ختم و میداشتم که در امضای آن تو
 خواهی کرد و زیر جواب داد که مفاوضه من بنا بر آن بود که تا
 غزیت ملک را نیکو بشناسم و بنکر م که از آن حکم نادم هست یا
 اگر شمارا بر جهان غرم قتل اومی یا فتم غائبانه بدان مهم میشناختم
 اما چون دیدم که خاطر با بقای او مایل ترست گناه خود اظهار
 کردم و غدر تاخیر اتقدیم نمودم ملک فرمود که خرم و کیا
 درین باب ظاهر تر گشت و اعتماد بر زمین و فراست تو بیفزود
 و خدمتی که بجای آوردی در معرض قبول افتاد و ثمرات آن
 هر چند زودتر تو خواهد رسید این ساعت باستظهار تمام بیاید

و سعادت

ومعذرت فراوان بایران دخت باید رسانید و التماس

آمدن او که کلید ابواب حصول امانی و سرمایه وصول

فرح و شادمانی همان تواند بود بخوبی و جوی نمود بیهیت

بیا که وصل ترا از خدا میجویم **بیا که گوش بر آواز چشم بر رسم**

بلار از نزدیک ملک بیرون آمد و ایران دخت را اشارت

نجات و بشارت وصال رسانیدند

دلاچو غنچه شکایت کار بسته **ملکن** که باد بر جسم نسیم کرده کشا آورد

ایران دخت مشال حضور را اقبال نموده بخدمت ملک

شافت و شرط بندگی بجای می آورد و زبان منت دار کرد

۳۰۸

و شکر گذاری بر کشاد ملک گفت این منت از بلار باید داشت
که شرط مناصحت بجا آورد و در ادای این غمیت تانی فرمود
بلار گفت مرا بحال حلم و رافت خسروانه و فرط کرم و رحمت
بیکرانه و توفیق تمام بود و این تا مل بسبب آن وجود گرفت
و اگر نه بنده را در فرمان سلطان توقف چگونه روا بود ملک
فرمود که ای بلار قومی دل باش که دست تو در مملکت ما
کشاده است و فرمان تو در نفاذ فرمان ما برابری یافته است
در هر چه کوفی و کنی از صل و عقد و امر و نهی اعتراضی نخواهد رفت
بلار جواب داد که سوا بق عنایت و میامن عا طفت پادشاهان

افزون

بر خدمت بندگان رحمان دارد. و اگر هزار سال عمر ما هم از عمر

یکی از اشکرتو انعم کند دارد. **سست**

با آنکه بصد زبان براید سون **سست** کی شکر بچاره را تو اند کردن

اما حاجت بندگان آنست که ازین پس در کارها تجلیل نماید

تا صفای عاقبت از کدورت ندامت سالم ماند.

گفت این مناصحت را بسمع قبول اصغاف نمودیم. و در

مستقبل بی مشاورت و استجارت مثال نخواهیم داد

پس وزیر و ایران دخت را خلعت گرانمایه داد. و از کلبه مفارقت

بجمله مواصلت خرامیده مجلس طرب بسیار است. **سست**

یکی معجزه‌شنی آراستند | گلستان عشرت پیراستند

ساقی زیبا از ساعر سیمین می صافی در کام حرفیان میرت
و بادیه خوشگوار نهال نشاط در جو بیار سینه آب میداد

چند بادیه نشاط انگیز | کرده بازار راه و عشرت

مطرب خوش آواز با تنگ نوای هرگونه رود و ساز
مرغ دلداد استنزار اوردی و نعمات افغانی بنوید غش و شادمانی
اشارت کردی لطافت دستان عود نغمه نزار داستان
و ناله دلکش جنگ از آینه سینه مستان زنگ میزد و دود شادمانی

منغنی چو زمره بر آشکر | صراحی درخشنده چون مستر تر

بقانون

بقانون نوای بگرد است
بنوعی که طبع فریبده خواست

بقیه آن روز و تمام شب رعیش و طرب گذرانند

چو روز گریختی فرد
بغیر وری آورد شب را برود

ملک با رعای داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بیلا برود

شرط خدمت بجای آورده باصالت خود و وکالت

اهل و اولاد ملک از بر اسم داد طلبیده و تعبیر خواهاستیکه بر منظر

مذکور تقریر کرده بودند تکرار کرد و حکم سلطانی بر آن موجب سر

تفاد یافت که کاریدون حکیم را حاضر گردانیدند و نکال

عقوبت بر اسم را بر اسمی حکیم تفویض فرمود کاریدون

صواب چنان دید که بعضی را بردار کشیدند و جمعی را در پاتک
 فیل افکنده با خاک رهنذر یکسان ساختند و گفت خجرات
 خائنان و سزای خدایان این است **مشو**

میران که خشم سنجری کشید	فلک هم بدان خنجرش برید
چو سندان کسی سخت زنی نکرد	که خایک تا دیب بر سر نخورد

بعد از دفع دشمنان شاه حکم ممالک را با وزیر گذاشت و خود
 با ایران دخت بمعاشرت پرداخته داد کامرانی بداد

شب عشرت غنیمت دان و او خوشدلی بستان

که در عالم سینه اند کسی احوال منسردار

بغیر از زبان

۳۱۳

اینست داستان فضیلت علم و ثبات و شرح آن
بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بر خرد مندان
پوشیده مانند که فایده از بیان این حکایت اعتبار خوانندگان
و انقباض شنوندگانست تا تجربت متقدمان و اشارت
حکیمانرا نمودار کار خود سازند و مصالح دین و دنیا و بنا
کارهای امروز و فردا بر قاعده حکمت و اساس حکمت
نهند و از تهور و تهتک بجانب وقار و بردباری گزینند
و هر که بغیبت ازلی اختصاص یابد بر این فرق تمش بتا
تواضع زینت خواهد گرفت و گفتن سبقتش بدواج حسم

زیر خواهد پذیرفت چه تو اضع و حلم دشمن را دوست گیرند
و دوست را برتره اقرار سازند **و طاعت**

با حلم با تو اضع اگر کشین سوخته
با سحر ز خلق دشمنی مکن
انگیز تو شود بوفایار غارتو
تا بر مراد دوست و زگار تو

خامنه طبع

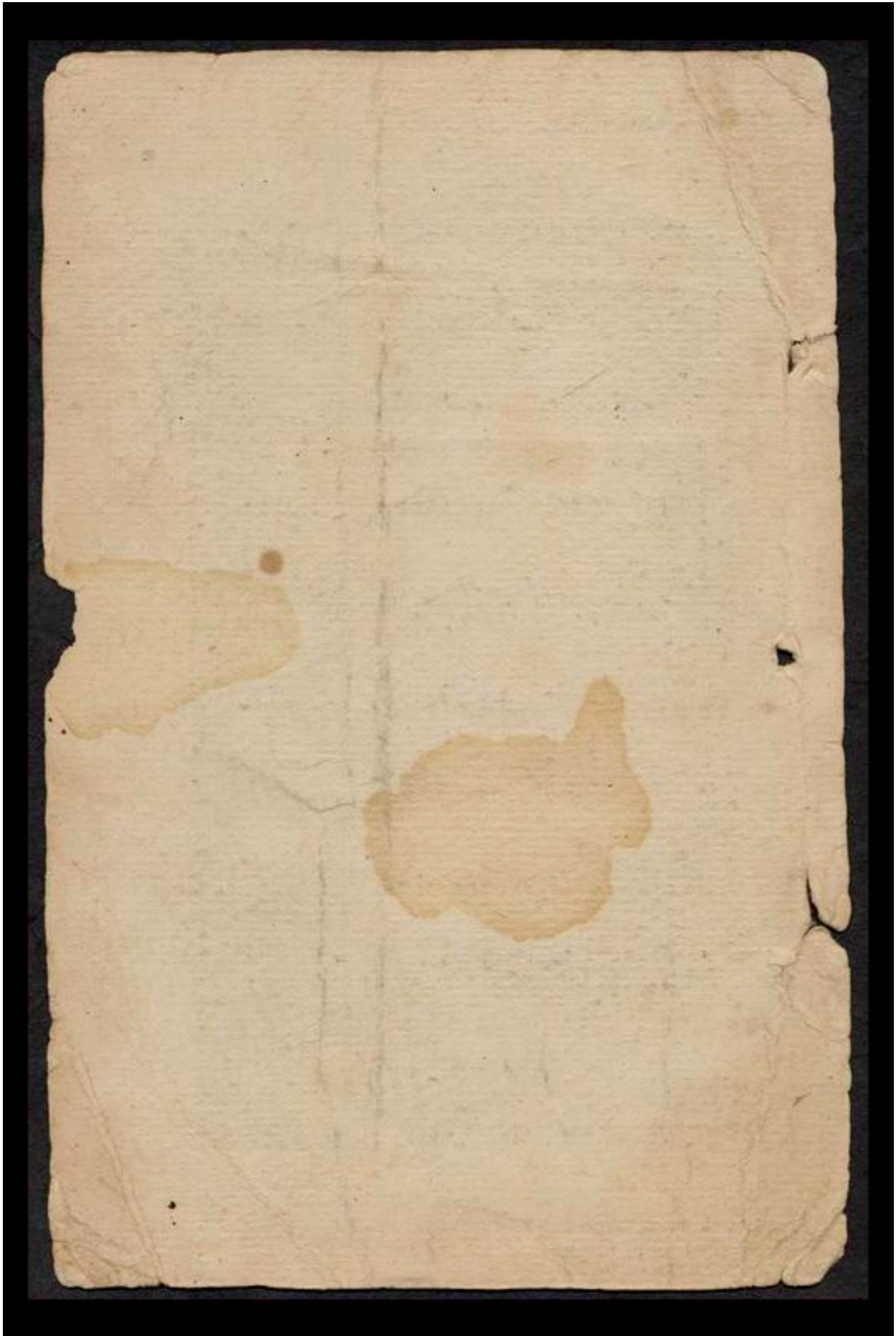
الحمد لله والمنه که این کتاب نایاب و این نسخه لاجواب
اعنی کتاب منتخبات انوار سهیلی مسمی به آئینه جهان
که هر حرفش سهیلیت تابان و هر شرطش سلک گوهرت
درخشان در عهد معدلت همد تقویت دهنده دین مبین

بکلام ابن سینا

۳۱۵

سید المرسلین حضرت صیبا و المذنب والیدین الامیر
ابن الامیر ابن الامیر امیر عبد الرحمن خان غاک
خلد اسد ملکہ و سلطانیہ بنفس نفیس خود در مجالس خلوت کتاب
مذکور را بعد از مطالعہ مکرر منتخب فرمودند از شروع کتاب
تا صفحہ یکصد و چهل و چهارم در حین حیات گل محمد خان
منقول و مہتمم سابقہ از تحریر برآمدہ و کجایش آن چاپ شدہ بود
و از سبب لاحق شدن مرض و باکہ در دار السلطنہ پدید شدہ بود
و مدت قریب چہار ماہ کم و بیش مرض مذکور اشتداد داشت
و مہتمم مذکور رضای حق پیوست و بعد از تسکین مرض و با

که این نیازمند درگاه حضرت منان مجذرا ناخان باکرانی
 مجذرا نے دوم برادر ہست ہم سابقہ مذکور از حضور حضرت
 منصب جليلة مہتممی سرفراز شدیم نصف یک صد و چهل و سوم
 تا آخر کتاب با تمام تمام و سعی مالا کلام این را جمیت
 رحمن تعلیم زیارتی حیدر علی خان اصراری از شروع کتاب
 تا آخر کتاب تاریخ یوم پیشہ نیم شہر شعبان المعظم
 سنہ یک ہزار و صد و پچہ ہجری ہوی در مطبع
 دار السلطنہ کابل یور اقلتا موشیدہ
 حلا طبع در کرد



10 NIMBA

$$\begin{array}{r}
 29.. \\
 11.1 \\
 5.9. \\
 \hline
 0591
 \end{array}$$

$$\begin{array}{r}
 \text{VFV} \\
 \sqrt{01111} \\
 \text{F9} \\
 \hline
 + 55 \\
 11 \\
 \hline
 \times 01 \\
 \text{F9} \\
 \hline
 \times 1
 \end{array}$$

$$\begin{array}{r}
 \text{VFV} \\
 110 \\
 \hline
 \text{FVFO} \\
 \text{FFFF} \\
 \text{VFV} \\
 \hline
 \text{F 011100}
 \end{array}$$